

تکفیر اهل قبله بین نفی و اثبات

رسول جعفریان

| ۹۵-۶۱ |

گزارش چند متن از دوره تیموری و صفوی



Excommunication of the People of Qibla: Between Denial and Affirmation, A Report on Several Texts from the Timurid and Safavid Periods
Rasul Jafarian

Abstract: The history of the discussion on «Excommunication of the people of Qibla» dates back to the early Islamic centuries when differences between the Mu'tazilites, Kharijites, and Murji'ites were pronounced. This theological issue persisted both theoretically and practically as governments and sects engaged with it. During the seventh to ninth centuries, as the Islamic world experienced relative tranquility, the escalating Safavid-Ottoman conflicts brought the matter back to the forefront. During this period, some Sunnis vehemently advocated for the Excommunication of the people of Qibla, asserting its plausibility. However, moderate Sunni scholars sought to narrow the scope of this concept and create grounds for rejecting the takfir of the people of Qibla. This article introduces and examines some unpublished texts on this subject, as well as reports on some lesser-known printed works from the Safavid era.

Keywords: People of Qibla, Excommunication, Hanafis, Imamiyyah, Safavids, Shahiyya Sect, Mullā Ali Qārī.

چکیده: پیشینه بحث از «تکفیر اهل قبله» به قرون اولیه اسلامی باز می‌گردد، زمانی که اختلاف میان معتزله، خوارج و مرجئه بالا گرفت. این مسأله بعدها، همچنان به عنوان یک مسأله کلامی باقی ماند، علاوه بر آن که در عمل هم، دولت‌ها و مذاهب درگیر آن بودند. در قرون هفتم تا نهم، اوضاع جهان اسلام آرام تر شد، اما با بالا گرفتن اختلافات صفوی - عثمانی، باز این مسأله جدی تر مطرح شد. در این دوره، عده ای از اهل سنت، تندروانه از تکفیر اهل قبله و امکان آن سخن می‌گفتند، اما شماری از علمای معتدل اهل سنت، می‌کوشیدند دایره آن را تنگ کنند و زمینه را برای عدم تکفیر اهل قبله فراهم کنند. در این مقاله، برخی از متون چاپ نشده در این زمینه و نیز گزارش برخی از متون چاپ شده اما ناشناخته از آثاری که در دوره صفوی در این باره نوشته شده، معرفی شده است.

کیدواژه: اهل قبله، تکفیر، حنفیان، امامیه، ملاعلی قاری، صفویه، طایفه شاهیه



پروہشکاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

عمده مجادلات مذهبی در دوره صفوی، در سایه دولت عثمانی و بخشی هم در ماوراءالنهر و مناطق حاشیه‌ای آن بود. در این دو منطقه که با یکدیگر پیوند مذهبی و فرهنگی و تبادل علم و عالم و کتاب داشتند، آثاری علیه صفویان نوشته می‌شد و ادبیاتی مفصل شکل گرفت که شرح آن را در جای دیگر آورده‌ام.

اما مناطق سنی‌نشین در مرزهای ایران، کمابیش در ادبیات مجادله مذهبی درگیر می‌شد، هرچند خیلی جدی نبود. این وضع، از دیرزمان تا کنون ادامه داشته است. بخش کردستان یکی از این مناطق است که مردمان آن غالباً از اهل سنت بودند. آنان میان دولت عثمانی و صفوی قرار داشتند و هر از چندی مجبور بودند از ترس و فشار یکی از دو دولت، به دولت مجاور پناه ببرند.

در یکی از این مناطق که در منابع به نام اردلان، در حوالی سنندج تا شهر زور شناخته می‌شود و دارای شهرها و مناطق مختلفی است، در میانه قرن یازدهم، رساله‌ای در نقد شیعه امامی نوشته شد. این رساله علیه دولت صفوی و قزلباشان بود که از آنان با عنوان «الطائفة الشاهیه» یاد می‌کند. عنوان شاه، به طور مطلق مربوط به شاه اسماعیل بود و یاران وی را با عنوان قزلباش و شاهیه می‌شناختند.

در دوره‌ای که این رساله نوشته شده است، سلسله‌ای محلی در این منطقه حکومت می‌کردند که شرح حال تفصیلی آنها در منابع و از جمله در شرفنامه، تاریخ مفصل کردستان آمده است. بخشی از این کتاب، درباره «ذکر عظمای حکام کردستان» و فصل اول آن «در ذکر حاکمان اردلان» است. نام یکی از اعضای این سلسله را در این رساله می‌بینیم. او هلوخان بن سلطان علی بن سرخاب، (و برادرش تیمورخان) مادرش دختر منتشا سلطان استاجلو بود. در این کتاب، از او با عنوان امیر العادل یاد شده است و از نبردهای وی با صفویان سخن به میان آمده است.

هلوخان میان سال‌های ۹۹۶-۱۰۱۴ ق در اردلان حکومت کرد و پس از وی پسرش خان احمدخان^۱ این دولت را ادامه داد. پیش از وی برادرش تیمورخان حکومت می‌کرد و «گاه رومی و گاه قزلباش می‌بود».^۲ طبعاً دولت عثمانی، قدرتمندتر بود و این سبب تمایل بیشتر به آن سمت بود؛ اما از نظر منطقه‌ای به مرکزیت صفوی نزدیک تر بودند. در این سوی نیز سپاهیان قزلباش در یورش‌های نظامی خود توانا بوده و اجازه چرخش زیاد آنان به دولت عثمانی را نمی‌دادند. طبعاً از

۱. اخبار وی که بی‌گلبیگی کردستان را داشت، به تفصیل در منابع صفوی آمده است، از جمله بنگرید: خلد برین «بخش: زمان شاه صفی و شاه عباس دوم»، (تهران: انجمن مفاخر، ۱۳۸۲)، ص ۴۵-۴۶، ۵۳-۵۵، و بسیاری از صفحات دیگر. وی از همراهان شاه عباس در برخی از جنگ‌های وی در گرجستان هم بود. نیز بنگرید: عالم‌آرای عباسی، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۲)، ج ۳، ص ۱۰۰۶.

۲. شرفنامه، ج ۱، ص ۸۹.

نظر مذهبی هم به عثمانی‌ها متمایل بودند. روش هلوخان، مدارا میان عثمانی‌ها و صفوی‌ها بود. در شرفنامه که درست در همین ایام نوشته شده، آمده است: هلوخان بن سلطان علی بن سرخاب چون بجای برادر متصدی امر حکومت اردلان گشت، اظهار اطاعت و انقیاد بدرگاه پادشاه جم‌جاه غفران پناه سلطان مراد خان علیه الرحمة والرضوان نمود و با سلاطین قزلباشیه نیز طریق مدارا و مواسا مسلوك داشته در حکومت استقلال و استبداد ما لا کلام اورا میسر شد و حالاً که تاریخ هجری در سنه خمس والف (۱۰۰۵) است بلا ممانعت و منازعت به دارایی آنجا مبادرت می‌نماید.^۳ اخبار هلوخان در منابع دوره صفوی به صورت پراکنده آمده است. این منطقه با وجود ارتباط‌های مقطعی با عثمانی‌ها، برای همیشه بخشی از ایران ماند. بعد از هلوخان، فرزندش احمدخان از طرف دولت صفوی، به «جانب ولایت موروث کردستان» رفت و بر آنجا حکومت کرد.^۴ زمانی نیز بین هلوخان و پسرش نزاع بود که بازگزارش آن را اسکندربیک آورده است. آن زمان پسر که از سوی صفویان تقویت می‌شد، رقیب پدر شد و توانست مناطق متصرفی او را در اختیار بگیرد و این وقت بود که هلوخان چون بر این حال اطلاع یافت، چاره به جز رضاجویی و تدارک خاطر پسر ندیده از عجز پیری و ناتوانی و ضعف قوی جسمانی دست در فترک رضای پسر زد و بالضروره ملك و مال به او گذاشته حسب الصلاح پسرروی توجه بدرگاه عالم پناه آورد و در معذرت نافرمانی‌ها که درین چند سال از او بظهور پیوسته بود و حضرت اعلیٰ بمجرد آنکه پسر خود را ضروره به بندگی این درگاه فرستاده بود از آنها اغماض می‌نمودند.^۵ آنچه سبب شد این گزارش خلاصه را درباره هلوخان بیاوریم، ارتباط نویسنده رساله مورد بحث ما با این دولت است. او در متن رساله می‌گوید خال وی در جنگی که هلوخان با قزلباشان داشته، مشارکت کرده است.

رساله در ردّ بر شیعه از زین العابدین کورانی

رساله‌ای با عنوان «الیمانیات المسلولة علی الرافضة المخذولة» در فضای منطقه کردستان در میانه قرن یازدهم هجری نوشته شده است که باید آن را در شمار آثار ردیه نویسی بر شیعه و البته زیر نفوذ تفکر عثمانی دانست. این نام ظاهراً در جایی از کتاب نیامده است و به احتمال زیاد، مصحح کتاب از عبارتی در مقدمه آن «فهذه یمانیة... یمانیات قاطعة لرقاب مردة أهل الالهواء...» این اسم را برای آن آورده است. کتاب یا به عبارت بهتر، رساله یادشده اثری از زین العابدین بن یوسف کورانی است که با تصحیح المرابط محمد یسلم المجتبی در سال ۲۰۰۰ توسط مکتبه البخاری در ۴۰۸ صفحه منتشر شده است. اصل رساله اگر بدون حواشی در نظر گرفته شود، حوالی سی صفحه

۳. همان.

۴. عالم آرای عباسی، ج ۲، قسمت دوم، ص ۸۶۷.

۵. عالم آرای عباسی، ج ۳، ۹۲۶. درباره وی و دولت او که در مناطق کردی، منطقه‌ای حدفاصل دولت عثمانی و صفوی با روابط دوجانبه مثبت بوده و میان سال‌های ۹۹۶-۱۰۱۴ حکومت کرد و بعد هم پسرش احمدخان، بنگرید: تحفه ناصری در تاریخ جغرافیای کرد (شکرالله سنندجی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵) ص ۱۰۲-۱۰۳.

و بقیه حواشی و مقدمه و فهارس و منابع است!

اطلاعات ما از مؤلف اندک است. تنها می‌دانیم کتاب مخطوطی از او با عنوان «تهذیب حواشی التهذیب» باقی مانده است که نسخه‌ای از آن در مرکز ملک فیصل در ریاض به شماره ۲۳۵۱- فب موجود است. آنچه درباره وی می‌دانیم، منحصر به اطلاعاتی است که در همین رساله مورد نظر ما آمده است. کوران تا زمان سمعانی، جایی در اسفرایین بوده که او عالمی با نام عباس بن ابراهیم بن عباس کورانی اسفرایینی را منسوب به آن معرفی می‌کند؛^۶ در حالی که کورانی‌های قرن نهم و دهم و... دیگر ربطی به اسفرایین نداشتند. کوران یا جوران، نام یکی از طوایف کردی است که گاه به این معنا از آن در لقب استفاده شده و گاه انتساب به منطقه‌ای است میان کرکوک و دشت شهرزور و از آنجا تا خانقین و حلوان «قصر شیرین»^۷ در منابع دیگر از بنو کوران به عنوان یکی از طوایف کرد یاد شده است.^۸ طبعاً عالمان این دوره و تا قرن یازدهم از جمله زین العابدین کورانی و دیگران همگی کرد هستند. عالمان فراوانی در این قرون مشهور به کورانی در منابع نام برده شده‌اند؛ از جمله از اسماعیل بن علی بن محمد عثمانی کورانی به عنوان «الکردی» یاد شده است که در سال ۶۴۴ در حلب دفن شده است.^۹ نمونه‌های دیگری از کورانی‌های کردی هم در منابع داریم.^{۱۰} این موارد از این بابت آورده شد تا بدانیم با یک نویسنده کرد روبرو هستیم. از دوره ممالیک به بعد، در کتاب‌هایی مانند انباء الغمر، النجوم الزاهرة و الضوء اللامع، افراد ملقب به «کورانی» در منابع فراوان اند. در قرن سیزدهم، شمار زیادی افراد منسوب و مشهور به «کورانی» در تاریخ عجایب الآثار الجبرتی مشاهده می‌کنیم. به هر روی طالب علمان کورانی و کردی، می‌توانستند در مناطق وسیعی از قاهره تا دمشق و حلب و از آنجا تا استانبول دیده شوند. اسامی افرادی مانند «حسن بن شهاب الدین الکردی الکورانی الشهرزوری»^{۱۱} نشان از ارتباط کوران و شهرزور و کردهاست. نکته دیگر این‌که عالمان کورانی قرن نهم- یازدهم، بسا در اصل شافعی بودند؛ اما شماری تحت تأثیر دولت عثمانی یا به دلیل مهاجرت به حلب و نواحی آن، مذهب حنفی را انتخاب کردند که نمونه معروف آن احمد بن اسماعیل کورانی است که به درخواست سلطان عثمانی حنفی شد. وی مؤلف

۶. الانساب: ۱۱/۱۶۷. این توضیح در معرفی کوران، در قرون بعد تکرار شده است (بنگرید: سلم الوصول، ۲۵۷/۵، توضیح المشتبه، ۳۴۴/۷؛ شذرات الذهب، ۵۵۲/۷).

۷. بنگرید: الاعلام زرکلی، ج ۵، ص ۲۳۶.

۸. بنگرید: تعلیقات الاعلاق الخطیره، ج ۳، ص ۸۴۹؛ نیز: شرفنامه: ج ۱، ص ۱۳؛ بستان السیاحه، ص ۴۸۱.

۹. بغیة الطلب فی تاریخ حلب، ج ۴، ص ۱۷۱۸.

۱۰. بنگرید: تاریخ البرزالی المقتفی لتاریخ ابی شامه، تصحیح عمر عبدالسلام تدمری، المكتبة العصریه، بیروت، ۲۰۰۶، ج ۲، ص ۶۴، «یوسف بن عبد الله بن عمر بن علی بن خضر الکردی الکورانی الشهیر بالعجمی»، ذیل ابن العراقی علی العبر: ج ۱، ص ۲۲۴ «ملا الیاس الکردی الکورانی م ۱۱۳۸، النفحة المسکیة فی الرحلة المکیه، ص ۱۵۳.

۱۱. درباره وی بنگرید: فتح الشکور فی معرفة اعیان التکرور، بیروت، ۱۹۸۱، ص ۱۱۶.

آثار فراوانی است.

منطقه کردستان در منازعات صفوی-عثمانی از آغاز تا دوره‌های بعد، تاریخ ویژه خود را دارد. شماری از امرای محلی که متکی به قدرت طوایف خود بودند؛ اما الزامی بایست با یکی از دو دولت عثمانی یا صفوی کنار بیایند. فاکتور مذهب در این میان نهایت اهمیت را داشت و کردان که عموماً شافعی و شماری هم حنفی بودند، از نقطه نظر مذهبی تمایل بیشتری به عثمانی داشتند. به عکس از نظر موقعیت جغرافیایی در تیررس قزلباشان صفوی بودند و زمانی که قدرت عثمانی در عراق عرب ضعیف می‌شد، آنها باید ملاحظه سمت شرق خود را می‌کردند. منطقه کردستان از لحاظ تفکر مذهبی در تمام این ادوار قوی نبود و آثار جدی در آن تألیف نمی‌شد. بسا نفوذ تصوف سبب این وضعیت شده بود. اکنون ما با رساله‌ای روبرو هستیم که علیه مذهب قزلباشان و به قول خودش «طائفه شاهیه» است. این ادبیات مذهبی علیه قزلباش، همان است که فضای مذهبی عثمانی وجود داشت. مسئله مهم آنها، بحث تکفیر قزلباش است؛ بحثی که خواهیم دید، ریشه در مسائل کلامی و فقهی قدیمی داشت و در دوره صفوی، در حوزه عثمانی و ماوراءالنهر به شدت تقویت شد و تا به امروز نیز در ادبیات مذهبی این مناطق وجود دارد.

رساله ما از زین العابدین کورانی معرفی شیعه قدیم و جدید است. بخش قدیم با مقدمه‌ای درباره فرق اسلامی آمده است و در ادامه از فرق شیعه یاد شده و در نهایت به روافض متأخر یعنی صفویان رسیده است. با توجه به دشمنی‌های گاه و بیگاه هلوخان و اعقاب وی با دولت مرکزی صفوی، طبیعی است که چنین آثاری در نقد تشیع نوشته شود. در واقع این امر، محصول نگاه سیاسی این دولت‌ها در تمایل به دولت عثمانی و علیه صفویان بود. با این حال از این قبیل، آثار چندانی در کردستان نوشته نشد و چنان‌که گذشت، منطقه اردلان و نواحی آن، برای همیشه ذیل دولت ایران باقی ماند.

نسخه کتاب

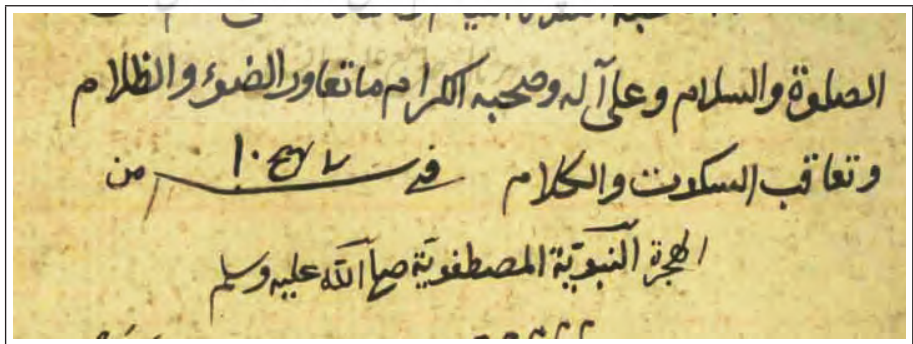
از کتاب الیمانیات، سه متن در اختیار ماست. نخست چاپی که وصف آن گذشت. دوم یک خلاصه که در «الشامله» موجود است و سوم تصویر یک نسخه خطی از آن که در کتابخانه مجلس موجود است. این نسخ تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند. در نسخه ما، در مقدمه نام مؤلف نیست؛ در حالی که در آغاز نسخه چاپی توضیحات بیشتر و نام مؤلف آمده است. بر اساس آن، مؤلف کتاب زین العابدین بن یوسف بن محمد کورانی در مقدمه می‌گوید در سال ۱۰۶۶ کتابی از این جماعت گمراه از عراق به دست رسیده که حق و باطل را درهم آمیخته به «عامه سادة الدین» حمله کرده است. او می‌گوید این کتاب ارزش رد نوشتن نداشت؛ اما او تصمیم گرفت به طور مستقل رساله‌ای را در برابر آن بنویسد. هدف او مبارزه با بدعت است که مستند آن روایتی است که خطیب بغدادی آورده

است.^{۱۲} نویسنده می‌گوید این کتاب را تقدیم به سلطان محمد عثمانی کرده است.^{۱۳} نسخه چاپی در مواردی، نقص در عبارات دارد که جای آنها در متن چاپی نقطه چین شده است. آشفتگی‌های دیگری هم در آن وجود دارد.

در مقدمه نسخه ما سال و تاریخ مزبور و نیز تقدیم‌نامه به سلطان عثمانی نیامده و تنها پس از اشاره به انگیزه تألیف، بدون یاد از نام مؤلف، فهرست مطالب آمده است. تاریخ نسخه ما در خاتمه ۱۰۵۷ است که در مقایسه با تاریخ ۱۰۶۶ قدری شگفت می‌نماید.

چنان‌که گذشت متن مختصر این رساله، با عنوان «مختصر الیمانیات المسلوقة علی الرافضة المخذولة» در تاریخ ذی قعدة ۱۴۳۲ق- در الشامله قرار داده شده است و در مشخصات آن آمده است که این مختصر بر اساس یک نسخه خطی است. در متن مختصر مزبور نام نویسنده «زین العابدین بن یوسف بن محمد بن زین العابدین بن طاهر بن صدرالدین بن محمد بن اسماعیل کورانی کردی حنفی» آمده و همچنین در مقدمه گفته شده است کتاب در سال ۱۰۶۶ در رد بر کتابی از روافض نوشته شده است. ظاهراً این اطلاعات از نسخه چاپی فوق‌الذکر برداشته شده و این تاریخ در متن مختصر در الشامله نیامده است، هرچند تقدیم‌نامه آن به سلطان عثمانی وقت، سلطان محمد با القاب در این مختصر درج شده است؛ در حالی که در نسخه ما هیچ نامی از سلطان عثمانی و تقدیم‌نامه به او نیست.

گزارش ما از این رساله بر اساس تصویر نسخه خطی کتابخانه مجلس (ش ۱۷۶۴۲) و نسخه چاپی است. چنان‌که اشاره شد، در خاتمه رساله ما سال ۱۰۵۷ دیده می‌شود. اگر تاریخ آخر نسخه ما درست باشد، پذیرش آنچه در متن چاپی آمده که نویسنده می‌گوید در سال ۱۰۶۶ کتابی از شیعه دیده و برابر آن این اثر را نوشته، مشکل خواهد بود.

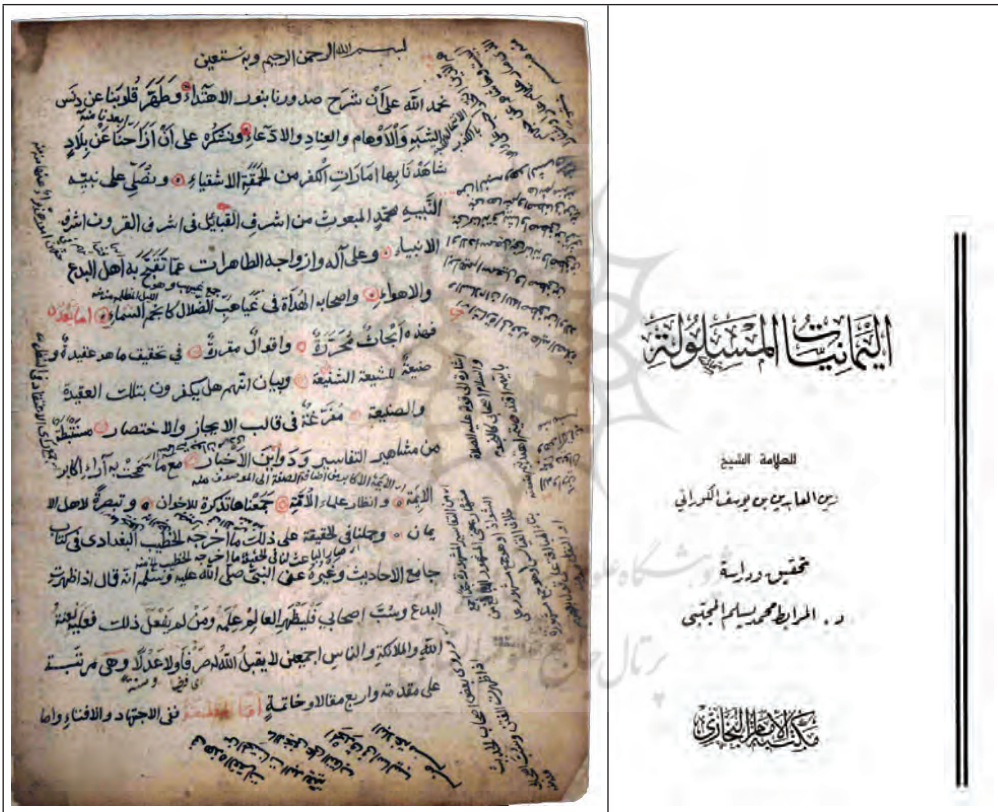


نسخه ما مملو از حواشی توضیحی در پیرامون متن است. ما گزارش مقدمه و سه مقاله آن را آورده

۱۲. الیمانیات المسلوقة، ص ۱۰۶-۱۰۷.

۱۳. همان، ص ۱۱۰-۱۱۳.

و مقاله چهارم را از روی نسخه مجلس، عیناً خواهیم آورد؛ به این دلیل که تنها این بخش به نوعی درباره قزلباشان است و بحث‌های دیگر آن را می‌توان در الشامله یا از روی نسخه چاپی مطالعه کرد. چنان‌که گذشت نام «الیمانیات المسلوله» که هم در نسخه چاپی و هم در خلاصه موجود در الشامله آمده، جعلی و ساختگی است و در متن هیچ‌کدام از این گزارش‌ها نیامده است. گزارش آرای نویسنده این کتاب را پس از دو گزارش دیگر درباره مسئله تکفیر اهل قبله، یکی درباره مواضع ایچی و شرح آن، و نیز رساله‌ای ملا علی قاری خواهیم آورد. پس از آن از رساله رد روافض کورانی سخن خواهیم گفت.



مسئله تکفیر اهل قبله و اختلاف متکلمان و فقیهان درباره آن

داستان تکفیر، ریشه در مبحث تعریف ایمان دارد و چنان‌که شرح آن را در جای دیگر به تفصیل آورده ایم،^{۱۴} به دوران پیامبر (ص) و تعریفی که خود قرآن از ایمان داشت بازمی‌گردد. در ماجرای جنگ با مرتدین در خلافت ابوبکر، این قصه ادامه یافت و بعدها با توجه به جنگ‌های داخلی

مسلمانان از جنگ جمل تا سقوط امویان در سال ۱۳۲ و پس از شکل‌گیری فرقه‌های مختلف که عقاید متفاوت داشتند، حوزه گسترده‌ای یافت. راهبران دنیای اسلام، درد و گروه سخت‌گیر و سهل‌گیر جای گرفتند و بنا به تعریف ایمان، موضع سخت و سهل خود را تعریف می‌کردند. در قرن‌های اول و دوم دامنه این تکفیر و عدم آن میان مرجئه، خوارج و معتزله بسیار گسترده بود؛ اما هم‌زمان با غلبه نوعی اعتدال حتی در میان خوارج اباضی در قرن دوم، کم‌کم دایره آن کمتر شد.

بخشی از ماجرای تکفیر، مربوط به داخل مسلمانان و اظهار نظرهای نامتعارف در حوزه مسائل ایمانی از سوی عده‌ای و طرح تکفیر توسط علمای مخالف بود؛ اما بخشی دیگر درباره کسانی بود که به کلی از دین خارج شده و مسیحی شده یا رسماً اعلام بی‌دینی می‌کردند. مورد دوم تحت عنوان احکام المرتدین، در کتاب السیر بحث می‌شد؛ زیرا در جنگ با مسیحیان و هم‌زمان با غلبه بر بلاد آنها بسیاری مسلمان می‌شدند؛ اما ممکن بود شماری از آنان باز به آیین قبلی بازگردند. در واقع این بحث بیشتر از داد رسمی است^{۱۵} و تعبیر تکفیر درباره آن چندان صادق نیست؛ اما مورد اول تکفیر مسلمانان تجدید نظر طلب در برخی از دیدگاه‌های رسمی و جانب‌داران روش‌های فکری - عقلی در تفسیر برخی از مقولات دینی و از این دست بود که عنوان تکفیر برای آنان به کار می‌رفت. البته دامنه این معنا و مصداق گسترده است. در این باره سیر مسئله و بحث درباره آن، از دیرباز تا کنون داستان خود را دارد، امری که دقیقاً باید عنوان آن را تاریخ تکفیر گذاشت. فارغ از بحث فقهی و کلامی، مسئله یک رویه تاریخی دارد که متناسب با شرایط تاریخی در شکل‌های مختلف ظاهر شده است. این بخش اغلب مورد غفلت قرار می‌گیرد؛ زیرا بیشتر کسانی که در این باره می‌نویسند، رویکرد تاریخی ندارند. تکفیر جانب‌داران فلسفه در قدیم و جدید، تکفیر شیعه و سنی نسبت به همدیگر و تکفیر روشنفکران در عصر جدید، صفحات مختلف این رویه تاریخی است. وقتی بحث از رویکرد تاریخی می‌کنیم، دست کم از یک لحاظ ارتباط بین تکفیر و شرایط تاریخی را در نظر داریم. اینکه سیاست و تکفیر چگونه پیش رفته است.

سؤال اصلی مسلمانان برای قرون بعد این بود که آیا همه اهل قبله را با وجود داشتن عقاید متفاوت و خاص می‌توان مسلمان دانست؟ چه باورهایی ممکن است آنها را از مرز اسلام خارج کند؟ در قرون اولیه، عموماً بحث از «کبائر» و گناهان بود و مسئله تکفیر در مواجهه به نظریات مرجئه بود؛ اما به تدریج اختلافات کلامی بین معتزله و اهل حدیث و اهل رأی و و دیگران بیشتر شده و حساسیت روی تکفیر به اینجا منتقل شد. در این زمینه گاهی روی جزئیات حساسیت نشان داده شده و گروهی، گروه دیگر را تکفیر می‌کردند؛ به تدریج قدری مسئله کلی‌تر شد و بحث از انکار «ضروری» دین مطرح شد. در اینجا هم در مصداق این امر اختلاف فراوان بود. در اینجا تعبیر

۱۵. برای یک اثر متأخر در این باره بنگرید: احکام المرتد فی الشریعة الاسلامیة، محمد هاشم محمود (از علمای الازهر)، قاهره، دارالاحسان، ۲۰۱۷.

«اهل قبله» عنوانی بود که برای همه کسانی که نماز می خوانند، به کار می رفت و آن گاه از این صحبت می شود هر گروهی با انکار چه چیزی از دین ممکن است تکفیر شود. وقتی سؤال می کنیم می شود اهل قبله را کافر دانست یا نه؛ یعنی کسی که شهادتین می گوید و نماز را قبول دارد، آیا ممکن است به دلیلی از دلایل تکفیر شود یا خیر؟ بحث انکار ضروری، از قدیم تا کنون در فقه سنی و شیعه وجود داشته و سبب بحث تکفیر می شده است.^{۱۶} البته به جز اینکه گاهی در موارد خاص این بحث مطرح می شد، به صورت گروهی هم تکفیر صورت می گرفت. اینکه معتزله به طور عموم جزء زنادقه هستند، سخنی است که به قاضی ابویوسف منسوب شده است.^{۱۷}

درباره ضروری دین تعاریف مختلفی مطرح بوده و هست؛ از انکار صفات خدا تا انکار برخی از احکام شرعی مسلم مانند نماز و روزه و زکات؛ از آنجا تا برسد به تفسیرهای فلسفی و یوپانی از دین و همین طور تفسیرهای جدید از دین، و پیش از آن، دیدگاه ها نسبت به ماهیت پیامبری و نبوت، مقام پیامبر یا صحابه و امامان، غلو درباره آنان و موارد دیگر. از نظر تاریخی گفته شده است که سابقه تکفیر اهل قبله، به خوارج بر می گردد و در واقع آنها مبدع این عقیده بودند.^{۱۸} بعدها دایره آن وسیع تر شد، به طوری که در رساله اصول الایمان عبدالقاهر بغدادی^{۱۹} درباره چندین گروه و دسته از جمله «کفاری که از آنان جزیه گرفته نمی شود، کفاری که جزیه از ایشان گرفته می شود، مرتدین، غلاة از باطنیه، غلاة از روافض، خوارج، جهمییه و نجاریه، معتزله، مشبهه، بکریه و ضرابیه و اهل الاهواء» بحث شده است. درباره گروه اول، از سوفسطائیه، دهریه، اصناف از فلاسفه و بسیاری دیگر بحث شده است. به هر روی رساله مزبور یکی از مفصل ترین و تندترین متن ها درباره مفهوم کفر در برابر فرقه های مختلف مسلمان و در واقع اهل قبله است. این ادبیات را در باب تکفیر کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد غزالی نیز می شود دنبال کرد. غزالی تحت عنوان الرتبة الاولى، الثانية، الثالثة، تا شنش رتبت را به ترتیب بر می شمرد.^{۲۰} کفر کسانی که خدا و نبوت را قبول دارند، اما به گفته وی برخی از اموری را باور دارند که مخالف نصوص شرعی است، در رتبه سوم

۱۶. بی مناسبت نیست فتوای یکی از علمای معاصر شیعه را در این باره نقل کنیم؛ امری که حاصل بیش از هزار سال بحث در این باره است. آیت الله خوبی نوشته است: «إِنَّ اصول الاسلام أربعة: ۱. الایمان بالله والاقرار بوجوده...؛ ۲. الاقرار بتوحیده تعالی...؛ ۳. الایمان بنبوة محمد (ص)...؛ ۴. الایمان بالمعاد الجسماني والاقرار بیوم القيامة والحشر والنشر وجمع العظام البالية وارجاع الارواح فیها، فمن انکر المعاد أو انکر کونه جسمانیا فهو کافر بالضرورة. ولا بد وأن یعلم أن الاقرار بهذه الامور الاربعة له موضوعية فی التلبس بحلیة الاسلام، وانکار آئی واحد منها فی حد نفسه موجب للکفر...» (مصباح الفقاهة، ج ۱، ص ۳۸۹-۳۹۰). باز در همین سال های اخیر، بحث های یک مرجع تقلید معاصر تحت عنوان تکفیر فی ضوء الفقه الشیعی (به قلم شیخ محمدرضا الانصاری) انتشار یافت.

۱۷. الفرق بین الفرق، ص ۱۵۶.

۱۸. شرح حدیث جبرئیل «الایمان الاوسط»، ابن تیمییه، سعودی، دار ابن الجوزی، ۱۴۲۳، ص ۳۲۱.

۱۹. بیروت، دار مکتبه الهلال، ۲۰۲۳.

۲۰. الاقتصاد فی الاعتقاد، ص ۱۵۵ (بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۹).

آورده است. یکی از سه باور را برای تکفیر آنان مطرح می‌کند، انکار حشر اجساد، عدم علم خداوند به جزئیات و باور به قدم عالم.^{۲۱}

در برخورد با معتزله و فلاسفه مسلمان، تکفیر اهل سنت نسبت به آنان روی دو مسئله بود؛ یکی باور به «قدم عالم» و دیگری قائل نبودن «علم خداوند به جزئیات». چنین شخصی با وجود آنکه اهل قبله بود، در کفر او تردیدی وجود نداشت.^{۲۲}

آگاهیم سوابق بحث تکفیر از خود قرآن آغاز می‌شود و تا امروز ادامه دارد؛ اما در اینجا دو متن کلامی و فرقه‌ای مهم را، پیش از مرور بر رساله مورد بحث مطرح می‌کنیم تا زمینه شرح مواضع آن را درباره قزلباشان فراهم کنیم. نخستین مورد شرح مواقف قاضی عضد ایجی و سید شریف جرجانی است. دوم شمس العوارض ملاعلی قاری که ناظر به دوره صفوی و قزلباشان است و سوم رساله رد روافض کورانی.

الف) ایجی - جرجانی و مسئله تکفیر و عدم تکفیر در قرن هشتم و نهم هجری

از متن‌های معتدل در موضع تکفیر، مطالبی است که در شرح مواقف، دایرة المعارف کلامی قرن نهم آمده است. مواقف از عضد الدین ایجی (م ۷۵۶) و شرح آن از سید شریف جرجانی (۷۴۰-۸۱۶) از منابع مهم کلامی بر مذهب اشعری است. در این کتاب بعد از بحثی طولانی درباره آیاتی که می‌شود بر اساس آنها معنای کفر را بسط داد و تلاش نویسنده برای محدود کردن چنین برداشت‌هایی، عنوانی را به این بحث اختصاص داده است که آیا «مخالفت حق از اهل قبله را می‌تواند تکفیر کرد یا خیر». سه تعبیر «مخالفت با حق»، «اهل قبله» و «تکفیر» مثلی است که در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرد. ما می‌توانیم با رویکرد تکفیری به این مسئله نگاه کنیم، چنان‌که می‌توانیم به سمت میانه روی رفته و روی مسلمان دانستن افرادی که به نوعی مخالفت با حق دارند، بایستیم. نخستین جملات او این است که همه فقها و متکلمان بر این باورند که احدی از قبله را نباید تکفیر کرد. ابوالحسن اشعری در آغاز کتاب مقالات الاسلامیین می‌گوید: مسلمانان پس از رحلت رسول، درباره مسائلی اختلاف کرده برخی دیگر را گمراه دانستند و از یکدیگر تبری جستند و فرقه‌های مختلف شدند؛ اما اسلام جامع میان آنها و فراگیر میان ایشان است. این مذهب اوست و بیشتر اصحاب ما بر آن هستند (ظاهراً این عبارت بعینه در مقالات الاسلامیین نیامده است؛ اما اشعری ضمن عقاید اهل حدیث و سنت، می‌گوید: «ولا یکفرون أحدا من أهل القبلة بذنب یرتکبه کنحو الزنا و السرقة و ما أشبه ذلك من الكبائر») که البته به بحث مورد نظر در اینجا ربطی ندارد

۲۱. همان، ص ۱۵۷.

۲۲. افکار الملحدين فی ضروریات الدین، محمد انور شاه هندی «م ۱۳۵۳»، پاکستان، طبع سوم، ۱۴۲۴ق، ص ۱۵.

و بیشتر نوعی موافقت با مرجئه است). محتمل است منبع موافق، آمدی^{۲۳} باشد که عبارتش مشابه همین عبارت موافق است. آمدی می نویسد: «اختلف المسلمون فی ذلك. فنقل عن الشيخ أبي الحسن الأشعري وكثير من أصحابه و عن جماعة من أئمة الفقهاء: كالشافعي، و أبي حنيفة، أن مخالفي الحق من أهل القبلة مسلمون، حتى نقل عن الشافعي - رضي الله عنه - أنه قال: لا أرد شهادة أحد من أهل الأهواء غير الخطابية؛ فإنهم يعتقدون جواز الشهادة لأولیائهم علی أعدائهم زورا، و من أصحابنا من قال بتكفيرهم». در خصوص شافعی، عبارات دیگری هم در تأکید بر اینکه به هیچ روی حاضر نیست اهل قبله را تکفیر کند، آمده است.^{۲۴}

صاحب موافق ادامه می دهد: از شافعی هم نقل شده است که تنها شهادت خطابییه از اهل اهواء وارد می کند؛ چرا که دروغ را جایز می شمردند. حاکم نویسنده «المختصر من كتب المنتفی» از ابوحنیفه نقل کرده است که «انه لم يكفر احدا من اهل القبلة». البته معتزله به تکفیر اصحاب - اشاره به مخالفان خودشان - پرداختند و دیگران هم آنها را تکفیر کردند. مجسمه هم مخالفان را از اصحاب ما - اشاعره - و معتزله تکفیر کردند. استاد ابواسحاق [اسفرائینی] هم می گفت: هر مخالفی که ما را تکفیر کند، ما او را تکفیر می کنیم. اما عقیده ما این است که هیچ کدام از اهل قبله را تکفیر نمی کنیم (شرح موافق، ج ۸، ص ۳۴۰).

هم در متن هم شرح موافق، نویسنده اشاره می کند که اهل قبله، درباره مسائلی مانند علم خدا و اینکه انسان، عملش را ایجاد می کند یا اینکه خدا در جا و جهت و اینها و اینکه دیده می شود یا نه، اختلاف کردند؛ در حالی که در زمان رسول، ایشان از کسانی که حکم به اسلامشان می کرد، در این باره نمی پرسید. همین طور صحابه و تابعین نیز چنین بودند و صحت دین اشخاص متوقف بر این مسائل نبود و خطای در این مسائل، قدح در حقیقت اسلام آنها نبود. اگر چنین بود، باید از کیفیت معتقدات آنان سؤال می کرد، اما این مسائل در زمان آن حضرت و زمان صحابه و تابعین نبود.

اگر گفته شود که حضرت از وضع اعتقادات آنان باخبر بود و برای همین سؤال نمی کرد، ما این را نمی پذیریم و این را مکابره می دانیم؛ برای اینکه می دانیم اعرابی که نزد حضرت می آمدند، همه آنها از نوع علم خدا یا اینکه قیامت دیده می شود یا نه و اینکه جسم نیست، مکان و جهت ندارد، یا خودش همه افعال عباد را خلق می کند، عالم نبودند. اگر کسی بگوید اعراب همه اینها را می دانستند، فساد سخنش واضح است (ج ۸، ص ۳۴۱).

شارح به همراه نویسنده متن، در این باره اشکالات دیگری را هم جواب داده و در نهایت می نویسد: بدین ترتیب ثابت است که اصول اسلام آشکار و روشن است، و ادله آنها کوتاه و روشن. برای همین

۲۳. ابکار الافکار فی اصول الدین، ج ۵، ص ۹۷ (قاهره، ۱۴۲۳ ق).

۲۴. البیواقیت و الجواهر شعرانی، ج ۲، مبحث ۵۸، ص ۱۲۶.



در این باره، از آنها - اعراب - سؤال نمی‌شد، برخلاف مسائلی که بعدها بر سر آنها اختلاف شد. روشنی این مسائل، مثل اصول اصلی اسلام نبود، بلکه بسیاری از آنچه در کتاب و سنت در این باره بود، محل اختلاف میان گروه‌های مختلف بود و هر گروهی بر اساس مذهب خود تأویل می‌کرد. به همین دلیل نمی‌شد اینها را مبنا و معیار صحت اسلام اشخاص قرار داد. طبعاً به همین دلیل نمی‌شود بر اساس آنها افراد را تکفیر کرد. تکفیر، امر خطیری است که بخواهیم به آن اقدام کنیم.

در اینجا، شروع به یاد کردن از برخی از باورهایی می‌کند که بر اساس آنها شماری از اهل قبله را تکفیر کرده‌اند. ارزش این موارد، در بحث تکفیر بسیار جالب است؛ هم از نظر انتخاب آنها توسط مخالف هر فرقه و هم نوع استدلال. صاحب مواقف می‌کوشد نوع برداشت‌های کافران را از برخی از باورها را مورد انتقاد قرار دهد و بگوید که اینها دلیلی بر کفر نیست.

از جمله چند مورد است که به دلیل آن موارد معتزله را تکفیر کرده‌اند: یکی اینکه صفات را از خدا نفی کرده‌اند، برای اینکه می‌گویند ذات خداوند موصوف به صفات کمالی مانند علم و قدرت و حیات و مانند اینهاست. اعتراض بر آنها این است که کسی که منکر این صفات برای خداوند باشد، جاهل به خداوند و جاهل بالله کافر است. اما نویسنده می‌گوید بله، جهل به خداوند کفر است؛ اما هیچ‌کس از اهل قبله این جهل را ندارد؛ چون همه آنها، با همه اختلافاتی که دارند، خدا را قدیم، ازلی، عالم، قادر، خالق آسمان‌ها و زمین می‌دانند. حالا اینکه به برخی از این امور جاهل باشند، ضرری ندارد، و اگر چنین باشد، هم‌زمان تکفیر معتزله و اشاعره درباره مسائلی که در آن اختلاف دارند، پیش خواهد آمد. به عبارت دیگر اگر جاهل به جزئیات بحث صفات خدا، ضرری به ایمان داشته باشد، اشاعره هم باید برخی دیگر را به دلیل این جزئیات تکفیر کنند. همین طور که معتزله بغداد و بصره هم باید که در اموری از اینها اختلاف دارند، همدیگر را تکفیر کنند.

مورد دوم در تکفیر معتزله توسط دیگران، بحث این است که آنان قبول ندارند خداوند خالق افعال بندگان است و این کفر است.... مورد سوم درباره اعتقاد معتزله به خلق قرآن است (ج ۸، ص ۳۴۲). شاهد تکفیر معتزله در این باره این حدیث است: «من قال القرآن مخلوق فهو كافر». صاحب مواقف می‌گوید این خبر واحد است و علم آور نیست. می‌شود گفت - بر فرض صحت - مخلوق به معنای مخلوق [ساختگی] است، یعنی خلق دروغ. اگر کسی قرآن را ساختگی بداند، کافر است؛ در حالی که محل نزاع در بحث خلق قرآن، این است که حادث است. مورد چهارم در

تکفیر معتزله این است که آنها این را که «ان ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن» منکر هستند و می‌گویند گاهی خدا می‌خواهد اما نمی‌شود، و گاه نمی‌خواهد و می‌شود. صاحب مواقف می‌گوید ما اجماع بر اینکه همه به این اصل «ما شاء الله...» باور دارند وارد می‌کنیم. به فرض که باشد، قبول نداریم که مخالف آن کافر است.

مورد پنجم در تکفیر معتزله عقیده آنها دایر بر شیئیت معدوم است. اینکه معدوم هم چیزی «شیء» است، یعنی در ازل متقرر است. از نظر مخالفان معتزله، این یعنی پذیرفتن عقیده به هیولی..... مورد ششم انکار رؤیت خداوند در قیامت توسط معتزله است. استدلال کفر آنان در این باره این است که آنها به دلیل آیه «بَلْ هُمْ يَلْقَاءُ رَبَّهُمْ كَافِرُونَ» است. صاحب مواقف می‌گوید لقاء در اینجا دیدن نیست و اساساً لقاء به معنای تماس با شیء است و اینکه خودش محال است. بنابراین معنای آن، لقاء با ثواب الهی است. اما به هر روی رؤیت نیست. نمونه‌ای از آرای مفسران را هم می‌آورد.

اما مواردی هم وجود دارد که معتزله، مخالفانشان را متهم و تکفیر کرده‌اند. اول اینکه اینها قبول ندارند که بنده، فاعل کارهای خودش است. اگر کاری که ما انجام می‌دهیم، نتوانیم به خودمان نسبت دهیم، چطور می‌شود خلق جهان را به خدا نسبت داد - نفی علیت - در این صورت اثبات صانع ناممکن خواهد بود. صاحب مواقف می‌گوید اثبات خدا تنها از این راه نیست که اگر نشد، راه اثبات خدا را سد کند و کفر آور باشد (ج ۸، ص ۳۴۳). در جای خود توضیح داده‌ایم که پنج راه برای اثبات وجود خدا هست. مورد دوم که سبب تکفیر معتزله نسبت به مخالفانشان شده، این است که فعل عبد را به خداوند نسبت می‌دهند؛ معنایش این است که خداوند فاعل قبايح است. مثل اینکه یک آدم دروغ‌گویی ادعای معجزه داشته باشد. اگر فعل او را به خداوند نسبت دهیم، معنایش این است که خداوند فاعل این بدی است. سومین موردی که سبب تکفیر مخالفان از سوی معتزله شده است، این است که آنها صفاتی را برای خداوند ثابت می‌کنند که سبب تعدد قدما - و در نتیجه چندخدایی - می‌شود. چنان‌که می‌دانیم خداوند در قرآن نصارا را به خدا همین مسئله تکفیر کرده است. صاحب مواقف می‌گوید در جای خود جواب این مطلب را داده است. مورد چهارم این است که مخالفان معتزله، قرآن را قدیم می‌دانند؛ در حالی که آنچه [از آیات] «مسموع» و شنیده می‌شود، هیچ‌گاه نمی‌تواند - از نظر اینها - قرآن باشد؛ زیرا حتماً حادث است که ما می‌شنویم. کلمات به گونه‌ای هستند که پشت سر هم می‌آیند، می‌شنویم و کلمه بعدی که می‌آید، قبلی منعدم می‌شود؛ بنابراین چگونه اینها می‌تواند قرآن - به زعم اینها - و آن هم قدیم باشد؟ این را هم نویسنده مواقف و شارح، پاسخ می‌دهند.

سومین مورد تکفیر، مواردی است که بر اساس آن مجسمه را تفکیر کرده‌اند. اولین مورد اینکه با عقیده به تجسیم، معلوم است که به خدا جهل دارند. صاحب مواقف گوید این را قبلاً توضیح

دادیم که جهل به خدا از برخی جهات ضرری ندارد. دیگر اینکه تجسیم سبب شده تا «عابد لغیر الله» باشند، مثل کسی که بت می پرستند. پاسخ این است که اهل تجسیم عابد غیر خدا نیستند، بلکه معتقدند خداوند خالق و رازق و عالم و قادر را نباید درباره صفاتی که در شرع درباره اش آمده، تأویل کرد و همان صورت را ظاهراً باید پذیرفت. بنابراین این امر سبب کفر او نمی شود، به خلاف بت پرست که حقیقتاً عابد لغیر الله است. سوم وضع اهل تجسیم مصداق این آیه که است «لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح ابن مریم» و موارد دیگر. چون اینان «الجسم الذی هو غیر الله» را اله قرار داده اند. صاحب مواقف قبول نمی کند. در واقع اینها درباره خدا باوری دارند که جایز نیست داشته باشند، نه اینکه غیر خدا را اله قرار داده اند. (ج ۸، ص ۳۴۴).

مورد چهارم درباره روافض و خوارج است که اهل سنت آنان را تکفیر کرده اند. طبعاً این مورد مربوط به بحث ما درباره رساله است. اول اینکه آنها اکابر صحابه را که قرآن و احادیث صحیحه آنها را پاک و مؤمن دانسته، قذح کرده اند و این تکذیب قرآن و رسول است و این کفر به شمار می آید. پاسخ این است که قرآن در خصوص هیچ یک از صحابه ستایشی ندارد، و اینها معتقدند کسانی را که آنان قذح می کنند، هیچ کدام داخل آن ثنای عام قرآن از صحابه نیستند. بنابراین قذح آنها، تکذیب قرآن و حدیث نیست و اما در برابر احادیثی که درباره پاکی خصوص برخی از صحابه و شهادت به بهشتی بودن آنها داده شده، می گوید اینها از اخبار «آحاد» است و هیچ مسلمانی به دلیل انکار آنها کافر نیست. همچنین می توان گفت آن ثنا و ستایش با این قید و شرط است که عاقبت آن صحابه، ختم به خیر باشد، طبعاً روافض و... قبول ندارند که آنها عاقبت به خیر شده اند؛ بنابراین تکذیب رسول هم لازم نمی آید.

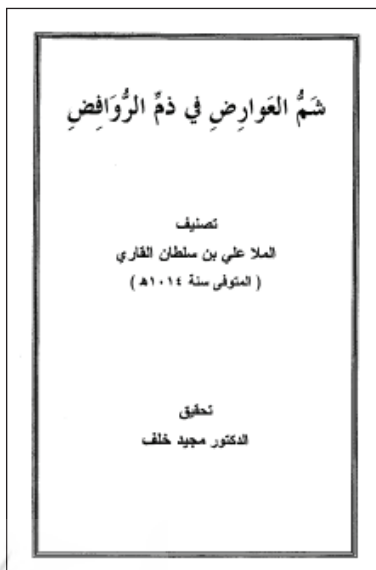
دومین دلیل بر تکفیر روافض و خوارج آن است که اجماع امت بر کفر کسانی است که بزرگان صحابه را تکفیر کنند و هر کدام از این دو گروه، بخشی از این بزرگان را کافر می دانند. صاحب مواقف گوید اینها که شماری از صحابه را کافر می دانند، قبول ندارند که اینها از بزرگان صحابه هستند؛ بنابراین لازمه سخن شان کفر نیست.

سوم به این حدیث استناد شده است که «من قال لآخیه المسلم یا کافر فقد باء به؛ کسی که به برادر مسلمانش بگوید کافر، خودش به کفر گرفتار شده است». پاسخ این است که این خبر واحد است و امت اجماع دارند انکار خبر واحد، کفر آور نیست. همچنین می گوئیم لابد مقصود آن است که آن شخص با اعتقاد به اینکه مسلمان است این را بگوید. بنابراین اگر کسی به مسلمانی این گمان را ببرد که او یهودی یا نصرانی است و به او بگوید «یا کافر»، به اجماع کفر نیست.

صاحب مواقف گوید: آگاه باش، همچنان که گفتیم، عدم تکفیر اهل قبله، موافق سخن شیخ اشعری و فقهاست. اما اگر عقاید فرق اسلامی را جستجو کنیم، درمی یابیم که مواردی هست که

موجب کفر قطعی است؛ مانند عقایدی که درباره وجود خدایی به جز خدای واحد است یا اینکه خداوند، حلول در اشخاص خاصی کرده است، یا آن کار نبوت حضرت محمد یا مذمت و استخفاف آن حضرت باشد، یا مباح شمردن محرمات و اسقاط واجبات شرعی (ج ۸، ص ۳۴۵). طبعاً جزاینها را کافر نمی‌توان شمرد.

این شرحی بود از محتوای کتاب مواقف و شرح آن که نتیجه کلی آن است که خوارج و روافض را نمی‌توان تکفیر کرد. این گزارش در آرای بعدی تأثیر زیادی گذاشت، هرچند به دلیل مسائل سیاسی و اتفاقات بعد از تشکیل دولت صفوی، هم در خراسان و هم سرزمین عثمانی، از هر دو طرف فتاوی تکفیر اهل قبله زیاد بود.



ب) ملا علی قاری و عدم تکفیر روافض: گزارش و تحلیلی از منازعات ازبکان و قزلباشان

ملا علی بن سلطان قاری هروی (م ۱۰۱۴ ق) عالم بزرگ حنفی و از نویسندگان پرتألیف است که در زمان ظهور صفویه در هرات بود و پس از تسلط آنان بر هرات و مناطق اطراف آن به مکه رفت. او بیشتر آثارش را همان‌جا نوشت.^{۲۵} میان آثار وی کتابی با عنوان شم العوارض فی ذم الروافض وجود دارد که چاپ هم شده است.^{۲۶} چاپ این کتاب بر اساس دو نسخه، یکی موزه بغداد و دیگری دارالکتب المصریه انجام شده است.

قاری در این کتاب، بحث را با این مسئله آغاز می‌کند که من در درس گفته بودم «أن سب الصحابة ليس كفرا بالدليل القطعي بل بالظني». یکی از کسانی که سر درس بوده است، با وی روی تشریح می‌کند و بعد از آن در درس حاضر نمی‌شود و در این طرف و آن طرف، از وی بدگویی می‌کند. قاری این متن را برای شرح مواضع خود نوشته است. در آغاز او را نصیحت و توصیه می‌کند که اخلاق بحث و گفتگو را از صحابه و شخص امام ابوحنیفه یاد بگیرد (شم العوارض، ص ۲۳-۲۶).

وی سپس بحث خود را آغاز می‌کند و به این ترتیب، محور اصلی او همان نکته است که منشأ این

۲۵. درباره وی و آثارش بنگرید: الملا علی القاری، فهرس مؤلفاته و ماکتب عنه، محمد عبدالرحمن الشماع، مجلة آفاق الثقافة والتراث، العدد ۱، ۱۴۱۴ق. اثر مفصلی هم با عنوان «ملا علی القاری و آراؤه الاعتقادیة فی الالهیات» (ص ۷۳۱) به عنوان یک رساله دکتری در دانشگاه ام القرى (سال ۲۰۰۲) ارائه شده است. همچنین پایان‌نامه‌ای با عنوان «الامام علی القاری و اثره فی الحدیث الشریف» در دانشگاه ام القرى و در سال ۱۴۰۴-۱۴۰۵ از آن دفاع شده است.

۲۶. تحقیق مجید خلف، قاهره، مرکز الفرقان، ۲۰۰۴.

اختلاف شده است. نخستین نکته این است که قتل انبیاء و طعنه در نسبت آنان به کفر است (ص ۲۶). نکته دوم اینکه قذف عایشه کفر است و این به دلیل مخالفت آن با آیاتی که به زعم او، خداوند در این آیات او را تبرئه کرده است. همین طور انکار صحابی بودن ابوبکر که در قرآن «اذ یقول لصاحبه» آمده است؛ اما انکار صحابی بودن عمر مخالفت با قرآن نیست. اگر کسی سب صحابه کرد، فاسق و مبتدع است [نه کافر]، و اگر کسی به کفر صحابه و اهل سنت قائل بود، به اجماع کافر است (ص ۲۸).

نکته دیگر آنکه اهل بدعت، مانند روافض و خوارج تنها در صورتی گشته خواهند شد که «اهل بغی» باشند (ص ۲۹)؛ بنابراین به اتهام تکفیر گشته نخواهند شد. اینکه کسی مدعی باشد سب صحابه به طور عموم، یا به طور خاص سب شیخین کفر باشد، سه دلیل ممکن است بر آن اقامه شود؛ اول از قرآن، دوم سنت و سوم اجماع. در کتاب یا همان قرآن، چیزی در این باره نیامده است. اجماع هم بر این امر نداریم. آنچه از احادیث آمده است، آحاد و ظنی الدلاله است. به همین دلیل فقها در باب «کلمات کفر»^{۲۷} و «ارتداد» بحثی از روافض نکرده‌اند (ص ۳۳). قاری می‌گوید آنچه میان عوام شایع است که سب شیخین کفر است، من نقل صریح، یا روایت ضعیف یا حسن یا صحیح در این باره ندیده‌ام. اگر هم باشد، مثل کفر تارک الصلاة است که تعبیر کفر، تأویل پذیر است [مثلاً خیلی معصیت دارد].

قاری گوید: گفته شده است اگر ۹۹ دلیل بر کفر احدی باشد و یک دلیل بر اسلام او، سزااست مفتی او را با این دلیل مسلمان بداند؛ زیرا خطای او در خلاصی آن شخص بهتر از خطای او در زدن حد و قصاص آن شخص است. او ادامه می‌دهد: اگر بگویند چرا قول به کفر کسی که به شیخین سب کند را به عوام نسبت دادی، در حالی که در برخی کتب فتاوی آمده است، باید بگویم من جواز مجهولین چنین نقلی را ندیده‌ام (ص ۳۴). جالب است که مصحح کتاب، عنوان این بحث را برخلاف محتوایش «اثبات کفر من سب الصحابه» گذاشته که آشکارا برخلاف محتواست.

قاری در ادامه می‌نویسد: هیچ نقلی درباره کفر بودن سب صحابه، از ابوحنیفه و اصحاب او نرسیده است؛ جز این امام، دیگران هم رجالی مانند ما هستند و ما از سخن بدون دلیل پیروی و تقلید نخواهیم کرد. تکفیر، مخالف نص کتاب الفقه الاکبر [از ابوحنیفه] و موافق نظر تمامی متکلمان است که تکفیر اهل قبله را قبول ندارند. مالک و شافعی و احمد و دیگر اهل علم قابل اعتماد هم همین را قبول دارند (ص ۳۴). وی سخنی از علامه تفتازانی از شرح عقاید [نسفی] آورده که «سب صحابه بدعت و فسق» است [نه کفر]. ابوشکور سالمی هم در کتاب تمهید همین نظر را دارد: «أن سب الصحابة ليس بكفر». روایاتی هم در این باب نقل می‌کند (ص ۳۵).^{۲۸} دلیلی هم ندارد

۲۷. ملا علی قاری کتابی با عنوان «شرح الفاظ الکفر» نوشته است که در (۴۰۱ صفحه) منتشر هم شده است.
۲۸. درباره آرای دیگر در این باره بنگرید: فتاوی السبکی، ج ۲، ص ۵۸۰.

برای «شیخین» حکم اختصاصی و ویژه قائل شویم. روایاتی مثل اینکه «من سبّ العرب فاولئك هم المشركون» که بیهقی از «عمر» نقل می‌کند، باید الف و لام «العرب» را چنان شمول داد که شامل «نبی» هم بشود [اگر هدف اثبات کفر باشد] که البته چنان که در مواقف آمده، تحقیق این مسئله مشکل است. اما مطالبی که در کتب «عقاید» آمده است، آنچه جز این است، باید از آن پرهیز کرد. اگر کسی سخن من را قبول ندارد، بهتر است «برهان» بیاورد. به خدا قسم اگر کسی را اعرف از خودم به کتاب و سنت می‌شناختم، سراغ او می‌رفتم. این را از روی فخر نمی‌گوییم، بلکه از باب «تحدّثاً بنعمة الله» می‌گوییم (ص ۳۷-۳۸).

به گفته قاری، تعبیر «کفر» به معنای کفران نعمت است و این موارد زیادی در کتاب و سنت دارد (ص ۳۸). در روایت دارد که «سباب المسلم فسوق وقتاله کفر»؛ این حدیث را از منابع روایی معتبر آورده و می‌گوید دلالت بر این دارد که سبّ مسلمان، حداکثر نشانه فسق است و البته مسلمانان هم به اختلاف ویژگی‌ها، مراتب مختلف دارند (ص ۳۹-۴۰). سپس مطالبی درباره «نفی تعصب» در دین می‌آورد. آن‌گاه از شیخ خود محمد بن ابی الحسن البکری نقل می‌کند که به آیه «ولا تستبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عداوا بغير علم» علیه کسی در مکه استدلال می‌کرد که در مقام حنفی - در کنار کعبه - با صدای بلند می‌گفت: «لعن الله الراضة من الاوباش و طائفة قزلباش». طبعاً آنها هم اهل سنت و جماعت را سبّ خواهند کرد (ص ۴۱). قاری می‌گوید: شیخ من درست می‌گفت و عقیده اش موافق عقیده مولانا معین الدین بن حافظ زین الدین اهل «زیارتگاه» بود؛ اولین کسی که ایام رافضه به شهادت رسید، و این زمانی بود که سلطان آنان شاه اسماعیل ظاهر شد، سرزمین عراق را بعد از قیل و قال گرفت و کشت و کشتار زیاد شد، نامه‌ای به خراسان نوشت، و خبر پیروزی اش را داد [فتحنامه] و در پایان آن برخی از صحابه بزرگان را سب کرد. در آن وقت این خواجه معین الدین، خطیب شهر هرات بود دستور داد نامه را در حضور علما و مشایخ و امرا بالای منبر خواندند که از آن جمله شیخ الاسلام هروی - نواده مولانا سعد الدین تفتازانی - هم بود. وقتی خطیب به نقطه‌ای از نامه رسید که «سب» در آن بود، زبان ادب پیش گرفت و خواند. آن وقت... رافضی برآشفتنند و گفتند: هدف اصلی را رها کردی، دوباره و تمامش را تمام هم بخوان. خطیب توقف کرد. شیخ الاسلام به او گفت هر آنچه نوشته شده بخوان؛ چرا که در وقت اجبار و اکراه، گناهی نیست. او از سب خودداری کرد. او را پایین آورده و کشتند. زمانی که سلطان - شاه اسماعیل - به خراسان آمد، شیخ الاسلام و دیگر اکابر را خواست و به شیخ [تفتازانی] گفت همان جاسب کند. او خودداری کرد. به او گفت پیش از این به خطیب گفتمی بخواند، اما اکنون خودت مخالفت می‌کنی. پاسخ داد: ذاک فنوی، و هذا کما تری تقوی. امروز در پای تخت سلطنت تو که می‌بایست رعایت عدالت را بکنی، و آنچه در این باره باید بشنوی، بشنوی، و درست عمل کنی، بهتر این موضع را دیدم.

از او درباره کیفیت و تحقیق ماهیت و... [فسأله عن کیفیته و تحقیق ماهیته و کمیته و؟] این کارش سؤال شد. گفت: من یکی از دو کار نیکو را باید انجام دهم؛ اول اینکه به تو ثابت کنم مذهب اهل سنت حق و جزآن باطل است؛ این به آن است که تصانیف پدران و اجداد از مشایخی که بلاد تو خطوطشان باقی مانده، و تو بر اساس آنچه نوشته اند و در سینه داشته اند نشان دهم تا بر اساس آنها عمل می کنی، گرچه الان آنان در قبورشان هستند. دوم آنکه تو علمای مذهب و فضلی مشربت را برای بحث در این مجلس بیاور، هر کسی نقلاً و عقلاً غلبه کرد، در فرع و اصل از او متابعت خواهد شد.

شاه در این باره با امرا و وزرا و فقهایش مشورت کرد، به او گفتند این عالمی بزرگ و با فضل فراوان است و هیچ کدام ما در کلام نتوانیم بر او غلبه کنیم. پدران و اجداد تو هم در زمان «سنت» آثاری نوشته اند، در حالی که تقیّه بر آنان واجب بوده است. شاه مانند فرعون که به سخن هایمان گوش داد، حرف آنان را پیروی کرده و او - تفتازانی - را شهید کرد.

خبر کشته شدن تفتازانی و در واقع، احمد بن یحیی بن محمد بن مسعود تفتازانی، در سال ۹۱۶ به اجمال در منابع دوره صفوی آمده است.^{۲۹} گفته شده است ملحق شدن محقق کرکی به شاه اسماعیل در هرات، پس از کشتن عالمان این شهر از جمله همین احمد تفتازانی بوده و از آن ناراحت شده است.^{۳۰}

قاری ادامه می دهد: فرزند [معین الدین] خطیب که استاد ادیب من بود، می گفت: تعصب و عناد زیادی در این طائفه لعنیه، در اصل واکنش به تعصبات طبقه ازبکیه بود، به طوری که اگر کسی را می دیدند که شستن دستان را از «مرفق» شروع کرده یا پایش را مسح می کرد، یا سنگ (برای سجده) در مسجد می گذاشت، او را می کشتند. آنها هم به عنوان مقابله، کسی را که پایش را می شست یا گردن و گوشش را مسح می کرد، می کشتند. ازبک ها کسی را که دستش را در وقت نماز انداخته بود می کشتند، و آنها (روافض) هم به عنوان معارضة «فعارضوهم» کسی را دست هایش را گرفته بود می کشتند تا آنکه «ازداد التعصب بین الطائفتین؛ تعصب طائفی زیاد شد». پس هر کسی را که صحابه را گرچه به زور و اکراه سب می کرد، می کشتند و این سبب شد تا آنها نیز اهل سنت را مجبور کنند تا صحابه را سب کنند، و اگر کسی نمی کرد، او را می کشتند.^{۳۱}

۲۹. حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۴۶؛ روضة الصفا، ج ۷، ص ۵۹۷۷؛ جواهر الاخبار، ص ۱۲۸.
 ۳۰. جهانگشای خاقان، ص ۳۹۴-۳۹۵: «چند روز که از قتل او درگذشت، خاتم المجتهدین اعلم العلماء المتبحرین شیخ علی بن عبدالعالی داخل دار السلطنه هرات گردیدند. بر قتل او تأسف نموده فرمودند که اگرچه قتل او بجا بود، اما اگر کشته نمی شد به حجت و براهین عقلیه و نقلیه او را از مذهب اهل سنت کیبانیده ساکت می ساختم و از الزام او اکثر مردم ماوراءالنهر و خراسان به مذهب حق علیه اثناعشریه اذعان می نمودند. اما چون قلم تقدیر قتل او بر لوح قضا نموده بود، تأسف سود نداشت».
 ۳۱. گزارش میراحمد منشی قمی درباره کشتارهای ازبک ها و بخارایی ها در مشهد (در سال ۹۹۷)، شگفت

این قدر اوضاع بد شد که مدار عقیده همین دو مسئله شده و هر گروه دیگری را تکفیر می‌کرد (ص ۴۴-۴۵).

اصل فساد وقتی آغاز شد که سنت ترک شد و بدعت برپا شد، زمانی که برخی از سلاطین تصمیم گرفتند نام‌شان بالای منابر بر زبان خطبا جاری شود.... بعد از آن بنی امیه سب به علی و پیروان او را برای مدتی اجرا کردند تا آنکه عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید، عدالت و رعایت در رعیت را ظاهر ساخت. او در اولین خطبه‌ای که خواند، وقتی به موضع سب خاتم خلفا رسید، این آیه را خواند «ان الله یأمر بالعدل والاحسان....». بعد هم گفت: اوصیکم بتقوی الله و از منبر پایین آمد.

قاری بعد از آن، سب صحابه را از اکبر کبائر دانسته است و از اینکه روافض در حال اختیار و وقت اقتدار این رفتار را دارند، اظهار شگفتی می‌کند. این توجیه برخی را هم قبول نمی‌کند که اینان همه صحابه را سب نمی‌کنند، بلکه صرفاً کسانی را که به علی بن ابی طالب ظلم کرده‌اند سب می‌کنند (ص ۴۶-۴۷). قاری از طائفه شیعه به این دلیل که احادیث نقل شده از علمای عامل و مشایخ کامل را که با اسناد روایت می‌کنند، قبول ندارند، آنان را بدتر از دیگر مبتدعه شیعه می‌داند. در اینجا مقصودش اخبار و احادیثی است که اهل سنت درباره ابوبکر روایت کرده‌اند. چرا شیعیان نسبت به چنین شخصیتی بغض دارند؟ (ص ۴۷). به نظر او ابوبکر به هیچ روی مستحق ملامت و مذمت نیست و کسانی که او را لعن کنند، لعنت به خودشان باز می‌گردد (ص ۴۹).

قاری همه این بحث‌ها را می‌کند؛ اما به هیچ روی حاضر نیست طائفه شیعه را به دلیل سب تکفیر

است. وی با اشاره به تصرف مشهد توسط ازبکان و ورود به حرم در دوم ذی قعدة ۹۹۷ می‌نویسد: «وهر که در روضه مقدسه و آن مکان عالی بود بالتمام بیرون آورده، به قتل رسانیدند. از آن روز تا مدت یک هفته مداران بی‌دینان بر قتل و غزا و نهب و یغما بود، و امواج دریای پیکار در تلاطم آمده، کشتی عمر جمعی از بندگان روزگار و خلاصه اختیار غریق گرداب فنا گشت، و خون رود مانند جیحون و سیحون در فضای کوچه‌های مشهد مقدس روان شد. نظم: درو کوچه از سیل خون پر شده / در آنجا پلیدان شناور شده. از جمعی ثقات استماع افتاد که پنج هزار و هفصد کس در آستانه و آن حوالی به قتل آمده بودند». سپس می‌نویسد: «سلطان زاده - حاکم ازبکان - چون از تسخیر آن ولایت فارغ شد، متوجه بلخ گردید، و مجتهد الشانی مولانا عبد الله [شوشتری] را همراه زنده به بلخ برده، مولانا را احترام و اعزاز بسیاری نمودند. وی بنا بر مقوله صادق "التقیه دینی و دین آباءی" عمل نموده به مذهب شافعی عمل می‌نمودند. طلبه بخاری و بدمذهبان حنفی در بلخ هجوم کرده مولانا را در میدان بلخ بر آتش نهاده سوختند. وی بعد از غفران پناه شیخ زین الدین علیه الرحمه، شهید ثالث است. نظم:

سپهر علم را بود آفتابی فنون فضل را جامع کتابی

علیه رحمة و علی سایر الشهداء. در آن واقعه بسیاری از صلحا و فضلا خصوصاً مولانا محمد مشکک رستم‌داری که به زیور فضل و صلاح آراسته بود و قرب بیست سال در آن روضه جنت مانند به تدریس اشتغال داشت به قتل رسید. دیگر از جمله مقتولان میرعلی مفضل استرآبادی است که مدت سی سال مجاورت و قرب پانزده سال تولیت آن سرکار فیض آثار نموده بود، علیه رحمة من الله الودود» (خلاصة التواریخ، ج ۲، ص ۸۹۸-۸۹۹).

کند. او تنها روی بدعت و انجام کبائر توسط تأکید دارد.

پس از آن از این بحث‌ها چنین نتیجه می‌گیرد که روشن شد که «آن خراسان لیست بدار الحرب؛ خراسان آنچنان که برخی از فقها توهم کرده‌اند، دار الحرب نیست»، بلکه صرفاً دار بدعت است؛ زیرا اکثر ساکنان آن بر مذهب سنت و جماعت هستند، بیشترشان حنفی و برخی هم شافعی هستند. نیروهای نظامی «العسکریه» [قزلباشان] جماعت معدودی هستند که خود را شیعه می‌دانند.

وی ادامه می‌دهد علمای کلام تصریح کرده‌اند شیعه از طوایف اسلامی است. البته در میان آنها گروه‌های مختلف است؛ برخی [خلفا] را دوست می‌دارند و سب نمی‌کنند، علی را بر بقیه [خلفا] ترجیح می‌دهند؛ و برخی از آنها دوستدار نیستند و سب هم نمی‌کنند؛^{۳۳} برخی هم سب می‌کنند و آن را حلال می‌شمردند؛ اما فقط در وقت غضب، شتم می‌کنند. برخی هم سب را حلال می‌دانند و روا می‌شمردند و از عتاب هم هراسی ندارند. برخی سب را طاعت و وظیفه و شغل خویش می‌دانند (ص ۴۹-۵۰).

قاری ادامه می‌دهد: شیخ عطیه مکی استاد و سند من در علم تفسیر می‌گفت یک خارجی که خودش را از علمای فاضل می‌دانست، ورد روزانه‌اش از نماز صبح تا نماز عشا، هزار بار سب علی بن ابی طالب بود.....

قاری ادامه می‌دهد خدا را شکر که به من توفیق و قدرت داد تا از «دار البدعه» (هرات) به سوی «دار السنه» جایی که مهبط وحی و محل ظهور نبوت است، هجرت کنم. این نشان می‌دهد که او از خراسان به مکه آمده است. وی می‌گوید با این حال از دیدن این طائفه پست، خصوصاً در طواف کعبه کراحت دارم. اینها در کار تقیه، مانند منافقین هستند. گویی می‌خواهند بیشتر خود را میان جماعت شافعی پنهان کنند...؛ اما شافعی‌ها مثل مذهب ما، در تشهد انگشتان را جمع کرده، انگشت نشانه را باز می‌کنند؛ در حالی که شیعه این‌طور نیستند. آنها این سنت را که از سنن شریعت است، برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت ترک کرده‌اند.

از دیگر علامات آنها این است که در آغاز طواف، خیلی با وسوسه شروع می‌کنند «و یحرفون عن الکعبه حال إنشائه»، سپس در دور هفتم قبل از پایان طواف، در مستحار روی خود را برمی‌گردانند. نعوذ بالله من حال اهل النار (ص ۵۰-۵۱).

ملاعلی قاری همه اینها را می‌گوید تا به مخالفان این نظر خود بگوید که البته که او از شیعه بیزار است؛ اما این ربطی به این رأی او ندارد که حاضر نیست اینها را تکفیر کند. در اینجا می‌نویسد: اکنون

۳۲. ستایش از برخی از علمای شیعه از قرن ششم و هفتم در منابع شرح حال اهل سنت، با این جمله است که آنان اهل سب نبودند؛ برای مثال ابن حجر در باره ابوعلی طوسی (متوفای حوالی ۵۰هـ و به احتمال پس از ۵۱۱) این تعبیر را می‌آورد که «کافا عن السب» (لسان المیزان، ج ۲، ص ۲۵۰).

که روشن شد خراسان دارالبدعه است نه دارالحرب، برای توروشن می شود که آنچه از یک ها در قتل عام شیعیان انجام می دهند و میان مردم فرق نمی گذارند، باطل است. اینکه در این روزگار، [از یک ها] زنان آنان [روافض] را اسیر می کنند و با استحلال فروج زنان (شیعه) و اسیر کردن فرزندان آنها، به کفر آشکاری درمی غلطند (ص ۵۱). کار بدتر آنان - از یکان - این است که همین کارها را در تاشکند و جزآن، جاهایی که علما و سادات هستند، انجام می دهند؛ به طوری که دختر امیر سیف الدین را که سید و مفتی و صالح و متقی بود، بعد فرمان سلطان نشان به قتل عام مردم شهر، شامل زنان و علما و مشایخ و سادات، در بازار بخارا فروختند. عامل آن تنها گناه برخی از لشکران جاهل آنها بود. انا لله و انا الیه راجعون. چطور اینها ادعای اسلام دارند و این رفتارها را انجام می دهند. فتوای ابن همام این بود که کسی که قلعه ای از بلاد کافران را فتح می کند، جایی که هزاران نفر هستند؛ اما گفته می شود که یکی از آنان از اهل ذمه است، حق قتل عام ندارد (ص ۵۱ - ۵۲).

غریب تر آنکه اینها - از یک ها - سلطان نشان را عادل می خوانند؛ در حالی که علمای ما در قدیم می گفتند کسی که بگوید سلطان زمان ما عادل است، کافر است. بله، عادل است؛ اما به این معنا که از خلق عدول کرده است، فساد همه برو بحر را گرفته است (ص ۵۲).

ملاعلی قاری می افزاید: من طایفه از یک را با همه این کارها و چنان که برخی از علمای حنفی می گویند، کافر نمی دانم...؛ سکوت در این باره بهتر است.

قاری در اینجا باز به بحث اصلی خود باز می گردد. نظر او این بود که دلیل قطعی بر کفر روافض وجود ندارد؛ اما اکنون سؤال او این است که آیا دلیل ظنی در این باره وجود دارد؟ می گوید بلی، آیه «محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم» از دو جهت برای امر دلالت دارد... چنان که خودش هم اشاره می کند، دلالت آن ظنی و از روی روایاتی است که بخش هایی از این آیات را درباره ابوبکر و عمر می داند؛ همچنین آنها را مصداق آیات دیگر نظیر «رضی الله عنهم ورضوا عنه» می شمارد. او خود واقف است و دیگران هم گفته اند که اینها بیشتر حدس و گمان است نه تصریح. صفحات چندی به شرح و تفسیر این آیات و دلالت ظنی آن برای آنکه مخالفان شیخین بدتر از یهود و نصارا هستند اختصاص می دهد (ص ۵۳ - ۵۷). ضمن اینکه هیچ تصریحی به کفر ندارد.

قاری بحث کوتاهی در این باره دارد که «فیء» به کسی که «سب» صحابه کند، نمی رسد. سپس سؤال دیگری طرح می کند که آیا در روایات، اخباری دال بر کفر روافض وجود دارد؟ پاسخش این است که اخبار آحادی وجود دارد که دلالت آنها ظنی است؛ در حالی که در امور اعتقادی باید دلایل قطعی وجود داشته باشد. وی این قبیل مسائل را مانند بحث تفضیل صحابه یا تفضیل انبیاء و مباحث امامت و جزآن، همه را از «الظنّیات الفرعیات» می داند که کسی را به دلیل ندانستن برخی از آنها نمی شود تکفیر کرد. در واقع این قبیل امور اساساً از «ضروریات دین» نیست و اگر

کسی چنین عقیده‌ای داشته باشد، اشتباه می‌کند. به هر روی از جمله آن روایات که فی الجمله در کفر افضه به آن استناد می‌شود این است: «سَيَأْتِي قَوْمٌ لَهُمْ نَبْرٌ - أَي لِقَب - يُقَالُ لَهُمُ الرَّافِضَةُ إِنْ لَقِيْتَهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ، قُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهُ مَا الْعَلَامَةُ؟ قَالَ: يَفْرُطُونَكَ بِمَا لَيْسَ فِيكَ وَيَطْعَنُونَ عَلِيَّ أَصْحَابِي وَيَشْتُمُونَهُمْ». وی می‌گوید رفض در این روایت به کسی اطلاق می‌شود که بغض به علی و همه صحابه دارد. رفض به معنای ترک کردن است و اینجا به معنای ترک محبت و دوست داشتن صحابه است. بنابراین اختصاص به کسی ندارد که سب شیخین می‌کند، مگر از باب اعتقاد جمهور اهل سنت که ابوبکر و عمر را افضل می‌دانند؛ در حالی که فرقه‌ای هم عباس را و فرقه‌ای دیگر علی را افضل می‌دانند. برخی هم همه را مساوی می‌دانند، کسانی هم قائل به توقف در مقایسه اینها در فضل هستند. در این باره هم که علی افضل است یا عثمان، از ابوحنیفه دو قول نقل شده است. از ابوحنیفه نقل شده است اگر کسی فضیلت خلفا و خلافت آنان را به رسمیت بشناسد، اما بگوید علی را بیشتر دوست دارم، مؤاخذه نخواهد شد (ص ۶۱-۶۲). بدین ترتیب اجماعی وجود ندارد.

روشن است که قاری همه اینها را از آن روی می‌گوید که دلالت حدیث را بر کفر افضه خدشه دار کند. او می‌گوید بحث‌های مربوط به اینکه کدام یک از خلفا افضل از دیگری است، «لیست من الامور القطعية» (ص ۶۳). برای اینکه روایات مورد نظر که ظنی هستند، امکان اینکه امور یقینی را بیان کنند، ندارد. همچنین این روایات نشان نمی‌دهد دقیقاً این افضلیت از چه جهت است.... او در این باره بحث را به درازا می‌کشد که بحث افضلیت یک مبحث بدون اختلاف و قطعی نیست. یکی از ابهام‌ها در باره مسئله افضلیت، کاری است که عمر در شورا انجام داد. اگر واقعاً عثمان افضل از علی بود، عمر آنها را برابر قرار نمی‌داد (ص ۶۶). وی بعد از آن روایات دیگری علیه روافض می‌آورد (ص ۶۶-۶۸) و می‌گوید: «اگرچه اسناد این روایات ضعیف است، برخی، برخی دیگر تقویت می‌کند. این نتیجه را گرفتن که در این صورت می‌شود کسانی از خوارج و رافضه را که سب صحابه می‌کنند کشت، از باب "السیاسة العرفية الفرعية" است نه "الاصالة من الامور الشرعية"؛ برای اینکه مسلم از کتاب و سنت قتل مسلم جز به یکی از این سه مسئله نخواهد بود: قتل نفس، زنا، محصنه و ارتداد». از این نمونه‌ها که حالت سیاست در اخبار و مشابه آثار وارد شود، باز هم وجود دارد. البته مقاتله با روافض هم از این احادیث در می‌آید؛ اما مثل همان جنگی است که علی (ع) با امثال آنها داشت که نباید زنان و کودکان آنان را اسیر گرفت و نباید بعد از جنگ متعرض آنها شد (ص ۶۸). بعد از آن باز روایات دیگری در مذمت شیعه آورده و شیعه واقعی امام علی (ع) را اهل سنت می‌داند (ص ۷۶). همچنین نمونه‌ای از عقاید غلات شیعه را می‌آورد و به انتقادهای خود از روافض ادامه می‌دهد؛ با این وجود دیگر بحثی از کفر مطرح نشده است. همچنان میان مباحث متنوع تأکید می‌کند که روافض به دلیل سب صحابه، کافر نیستند و از طوائف اسلامیه به شمار

می‌آیند (ص ۱۰۳). در جای دیگری غالیان شیعه را که امامان را خدا می‌دانند، تکفیر می‌کند و آنان را از جمله «اهل اهواء» می‌داند که شهادت‌شان مقبول نیست، اما دیگر اهل اهواء شهادت‌شان قبول است و این هم باز ادامه همان مبحث است که روافض - غیر غالی در آن حد - کافر نیستند (بنگرید: ص ۱۰۹).

ج) رساله رد روافض کورانی

در آغاز این مقاله، شرحی درباره رساله رد روافض از زین العابدین کورانی و تاریخ آن به دست دادیم. در واقع این رساله در سلسله ردیه‌های بر قزلباشان و تکفیر آنان است. سلسله‌ای که از زمان شکل‌گیری دولت صفوی، توسط دولت عثمانی و نیز از بکان که سنی‌مذهب بودند، دنبال می‌شد. در این باره و تاکنون متن‌های زیادی منتشر شده است. در این سوی درون دولت صفوی نیز بحث کافر شمردن مخالفان مطرح بود و کسانی مانند محقق کرکی در این باب رسائل و فتاوی‌ای داشتند. حجم قابل توجهی از این متون امروزه شناخته شده است؛ دو نمونه از این رسائل که توسط علمای عثمانی درباره تکفیر قزلباشان نوشته شده است را بنده در کتابی تصحیح و منتشر کردم (تاریخ قزلباشان صفوی در چند متن تاریخی - مذهبی عربی دوره عثمانی؛ قم: مورخ، ۱۳۹۷). نمونه‌ی کهن‌تری از این رسائل که پیش از آن چاپ کردم، الاحکام الدینیة فی تکفیر قزلباش است. متن رساله یادشده همراه با شرحی درباره این ادبیات جدلی، در خراسان و عثمانی را در جای دیگری آورده‌ام.^{۳۳} این ادبیات یادآور گفتگوهای مذهبی شیعی - عثمانی قرون اولیه اسلامی است که برای چند قرن - قرن‌های هفتم تا نهم - به مقدار زیادی محدودتر شده بود.

از نکات مهم این دوره از مباحث جدلی، درگیری میان حنفیان و امامیه است؛ به طوری که بیشتر آنچه نوشته شده، در خراسان یا بلاد عثمانی، مناطقی است که حنفی هستند. رساله مورد نظر ما از سوی عالمی «کورانی» نوشته شده که گفته شده است حنفی است.

اما نکته مهم اینکه در این رساله‌ها و از جمله همین رساله کوچک مورد بحث، محور سخن مبحث تکفیر و به طور مشخص این است که «آیا اهل قبله را می‌شود تکفیر کرد یا خیر». دو نظر سخت و سهل یعنی فتوای به تکفیر اهل قبله و عدم آن در اینجا بود. چنان که گذشت، آنچه از قرن‌های هشتم و نهم میان شماری از متکلمان اشعری بود، این بود که اهل قبله در حال مسلمان هستند؛ اما در این سوی به ویژه زمانی که صفویه سرکار آمدند، و به طور علنی سیاست تبرائی را دنبال کردند، نظر سخت هم مطرح شد و آن اینکه اگر کسی به صحابه به شکل خاصی که نمونه‌هایش را بیان می‌کنند، ناسزا بگوید، کافر است. تندروی علمای عثمانی و از یک نیز سر جای خود بود. دروغ‌های شگفتی که به طور معمول در این وقت‌ها بر سر زبان‌ها می‌افتد و حتی علما در

کتاب‌هایشان نقل می‌کنند، فراوان است.

در اینجا دو گفتگوی مذهبی شکل گرفت؛ نخست میان خود علمای اهل سنت وقت که گروهی معتقد بودند اهل قبله در هر حال مسلمان هستند؛ گروه مقابل کسانی که معتقد بودند روافض با وجود اهل قبله بودن به دلیل توهین به صحابه کافر هستند. در همین رساله مورد بحث، شاهد این گفتگو هستیم و گزارش آن را خواهیم دید.

گفتگوی دوم میان علمای شیعه و اهل سنت در همین مقطع بود. زمانی که ازبکان به فرماندهی عبدالله خان برمشهد غلبه کردند، علمای ماوراءالنهر مکتوبی به علمای مشهد نوشتند که آنان نیز به آن پاسخ داده‌اند. از نامه و جوابیه، نسخ خطی بسیار فراوانی برجای مانده و بارها منتشر شده است. این متن در عالم‌آرای عباسی و بسیاری از منابع دیگر آمده است.^{۳۴} بخشی از این مکاتبه بر این محور بود که علمای پیشین اهل سنت از بزرگان متکلمان، شیعیان را اینکه اهل قبله بودند، مسلمان می‌دانستند؛ در این صورت چرا سنیان ماوراءالنهر و علمای آن ناحیه، حکم تکفیر شیعیان و امامی‌مذهبان را داده‌اند. در آنجا علمای شیعه به متونی از اهل سنت استناد می‌کنند، و روی این نقطه که علی‌القاعده نباید امامیه به عنوان اهل قبل کافر تلقی شوند، بحث می‌کنند. عالم شیعی وقت مشهد «رستمداری» می‌نویسد تعریف تشیع، هیچ ارتباطی با نام خلفای ثلاث ندارد؛ یعنی می‌شود «نام خلفای ثلاثه، هرگز بر زبان جاری نشود» و شخص شیعه باشد. آنچه هست اینکه «جاهلان شیعه حکم بر وجوب لعن کنند، اما این ربطی به اصل تشیع ندارد».^{۳۵}

اما نویسنده رساله مورد بحث ما تلاش می‌کند مخالفان تکفیر شیعه در میان اهل سنت را قانع کند تکفیر آنان امر درستی است و علمای بزرگی از اهل سنت که وی نام برخی از آنها را از آشنایان خودش آورده، در این باره تأکید کرده‌اند.

محتوای رساله کورانی

نویسنده پس از مقدمه درباره فهرست کتاب می‌نویسد کتاب مشتمل بر یک مقدمه و چهار مقاله خواهد بود. مقدمه درباره اجتهاد و افتاء است؛ مقاله اول در بیان فرق مبتدعه و تفصیل عقاید

۳۴. عالم‌آرای عباسی، ج ۱، قسمت اول، ص ۳۹۰-۳۹۸؛ مجالس المومنین، ج ۱، ص ۱۰۵؛ متن مزبور اخیراً در بیاضی از مکاتیب عصر صفوی با تصحیح و تحقیق سید سعید میر محمد صادق در بنیاد موقوفات افشار (۱۴۰۲) ص ۳-۲۶ و همین‌طور بیاض دفترخانه همایونی دولت ایران عصر صفوی به کوشش منصور صفت‌گل، ص ۱۹۸-۲۱۷ (توکيو، موسسه مطالعات پیشرفته آسیا، ۲۰۲۳) منتشر شده است. درباره باور شیعه از عابشه که در ماوراءالنهر به‌وفور گفته می‌شد و حکم کفر بر اساس آن صادر می‌گشت - چیزی که از اساس کذب بود - در این متن آمده است: «و آنچه در ماده عائشه از خبث و فحش شیعه نسبت کرده‌اند، حاشا و ثم حاشا که هرگز واقع بوده باشد» (بیاضی از مکاتیب عصر صفوی، ص ۱۸).

۳۵. بیاضی از مکاتیب عصر صفوی، ص ۱۸.

شیعه؛ مقاله دوم یاد از احادیث و آیاتی که درباره علما بر اساس آنها حکم به کفر آنان داده‌اند؛ مقاله سوم در فتاوی‌ای علما درباره کفر آنان به طور مطلق؛ مقاله چهارم درباره احوال متأخرین آنها و اینکه تردیدی در کفر آنها نیست. در مقدمه به نقل از علمای قدیم، از جمله عضدی در شرح مختصر المنتهی و سبکی در جمع الجوامع تعریف اجتهاد را می‌آورد. پیش‌تر برای اجتهاد لازم بود کتاب و سنت را بشناسند؛ اما در زمان ما رجوع به ائمه کافی است. درباره آیات و اخبار همین اندازه که در وقت حاجت به آنها مراجعه کند، کافی است. به نظری بیشتر کسانی که این اواخر حکم به کفر روافض داده‌اند، «مجتهد» هستند. دانستن علم کلام هم از شروط اجتهاد نیست؛ چون نیازی به آن نیست. بیشتر اهل بدعت هم که شبهاتی مطرح می‌کنند، اصولاً اهل اجتهاد نیستند. تجزی در اجتهاد هم به دلیل عقلی و نقلی رواست، اینکه فقط در برخی از مسائل مجتهد باشد. یک بار از مالک که مجتهد است، چهل مسئله پرسیدند که در ۳۶ مورد آن گفت نمی‌دانم و تنها در ۴ مورد فتوا داد. بحثی هم در این باره است کسی که فتوای علما را نقل می‌کند و مقلد است، فتوایش صحیح است یا خیر. وی از علما جواز آن را نقل می‌کند. بسیاری از علما در طول تاریخ فتوا داده‌اند؛ در حالی که به معنای معمول مجتهد نبوده‌اند و مورد انکار هم قرار نگرفته‌اند. همچنین می‌توان از کسی که شهرت به علم و عدالت دارد، استفتاء کرد و او را به منصب افتناء گماشت. طبعاً شرایط اصلی اجتهاد برای کسانی است که مجتهد مطلق هستند؛ اما در این موارد آن شرایط لازم نیست. به نظری، تقلید از غیر ائمه اربعه هم جایز است؛ همین‌طور در فتوا، اگر مصلحت دینی در آن باشد و بتواند آن را روشن کند.

مقاله اول درباره فرق مبتدعه است که ابتدا فقط نامی از آنها برده شده و سراغ اولین فرقه، یعنی فرق شیعه رفته است: سبائیه، کامله، بیانیه، در اصل بنانیه، جناحیه، منصوریه، خطابیه، غرابیه، هشامیه، ززاریه، یونسیه، شیطانیه، زامیه، مفوضه، بدائیه، نصیری و اسحاقیه، اسماعیلیه، زیدیه، جارودیه، سلمانیه، تبریه و امامیه. درباره هر کدام از آنها چند سطر توضیح داده شده است. بعد از آن از معتزله، مرجئه، جبریه و مشبیه یاد شده است.

مقاله دوم در دو مقصد است؛ مقصد اول شامل روایاتی است که علما کفر رافضه را بر اساس آنها ثابت کرده‌اند؛ از قبیل «لایقبل الله لصاحب بدعة صلاة ولا صوما»، «اصحاب البدع کلاب النار»، «من وقر صاحب بدعة فقد اعدا علی هدم الاسلام» و به همین ترتیب روایات دیگر. برخی هم مستقیم علیه روافض است؛ «یکون فی آخر الزمان قوم یسمون الرافضة». مقصد دوم آیاتی است که در وصف اصحاب رسول الله است؛ از جمله «تراهم رکعاً سجداً»، «اذ یبایعونک تحت الشجرة»، «کذلک جعلناکم امة وسطاً»، «کنتم خیر امة اخرجت للناس».

مقاله سوم درباره فتاوی‌ای علما در تکفیر شیعه است. به گفته او، شافعی و مالک و بسیاری دیگر حکم به کفر شیعه و خوارج داده‌اند. ابن حجر در صواعق گفته است کسی که علی را برتر از ابوبکر

بداند، کافر نمی دانیم؛ کفر و رافض به دلیل قبایح دیگر آنهاست. سپس بحث عایشه و نسبت زنا به او را مطرح می کند؛ چون تکذیب نصوص قرآن است. بسیاری از غلات رافضه چنین نسبتی را به او می دهند. در جای دیگر می گوید روافض بدتر از یهود و نصارا هستند. ابوزرعه هم گفته است کسی که صحابه پیامبر را تنقیص کند، زندق است. وی نقل بلند دیگری از صواعق می آورد و نشان می دهد در این بخش که اصلی ترین است، تقریباً به طور کامل، از ابن حجر هیتمی پیروی می کند. نقل پایانی از عضدالملک والدین از ابواسحاق اسفراینی این است که «هر مخالفی که ما را تکفیر کند، او را تکفیر می کنیم؛ این کفار در بلادشان از مسلمانان مسکین جزیه می گیرند، چنان که "سواد اعظم" یعنی سنیان را هم کافر می دانند و پای کسی که در وضو پایش را بشوید، قطع می کنند». با این جمله، مقاله سوم تمام می شود.

درباره عقاید طائفه شاهیه / قزلباشیه

مقاله چهارم این رده، درباره روافض متأخریا به قول وی «الطائفة الشاهیه» است. عنوان الشاهیه، برای شاه اسماعیل به کار رفت و در کنار نام قزلباش بر صفویان و نیروهای دربار صفوی اطلاق شد؛ برای مثال وقتی از گذشته شدن سیف الدین احمد تفتازانی در هرات در سال ۹۱۸ یاد می شود، از «استیلاي شاهیه» بر آنجا سخن به میان می آید.^{۳۶} در جای دیگری وقتی از منع ایرانیان و عجم از حج در سال ۱۰۴۷ سخن به میان می آید، گفته می شود در این سال فرمان سلطانی صادر شد که عجم، حق حج گذاری و زیارت رسول (ص) را ندارند. وقتی عجم به مکه رسیدند، آن سال - اجازه حج داده شد و بعد از آن روز ۱۷ ذی حجه، شریف مکه ندا داد هر چه زودتر از مکه بروند و بعد از این اجازه اقامه حج ندارند. نظامیان اطراف آنها را گرفتند، بر شتران سوار کرده، حرکت دادند و به بدترین حالت در ابطح اقامت داده شدند. بعد از دو روز هم بیرون رفتند. اینها «شاهیه» - لعنهم الله تعالی - هستند. شماری از آنها داخل عجم های بصره شده با علی پاشای سابق با اصرار زیاد تا اول محرم ماندند.

در این بخش اطلاعاتی درباره قزلباشان صفوی دارد؛ در واقع، از این به بعد مشابه رساله هایی است که از صد و پنجاه سال پیش از تألیف این رساله، در عثمانی علیه قزلباشان و مذهب آنان نوشته می شد. طبعاً اهمیت آن در همین است که وی بارها به گفته کسانی استناد می کند که طایفه را به چشم دیده اند. در واقع، منبع او مشاهدات خودش یا آنهاست.

در اینجا متن مقاله چهارم را که درباره طایفه شاهیه و به گفته او گروه متأخر از شیعیان امامیه

۳۶. بنگرید: سلّم الوصول الی طبقات الفحول، کاتب چلبی، به کوشش محمود عبدالقادر الاناؤوط، استانبول: ۲۰۱۰، ج ۴، ص ۳۵۸؛ خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر، محمد امین حموی دمشقی «م» ۱۱۱۱، بیروت: دارصادر، ۱۴۳۱ ق، ج ۴، ص ۳۴۳.

است، می‌آوریم.

چنان‌که اشاره کردیم، این بخش دو ویژگی دارد؛ نخست اینکه متمرکز بر قزلباشان است و دیگر اینکه مرتب روی مشاهدات خود و دیگران تکیه می‌کند؛ «کما شاهدنا منهنم بعد مخالطتنا لهم و مجالستنا معهم».

اما محور این بحث، در ادامه بحث‌های قبلی این است که ثابت کند امامیه کافر هستند. این اصرار او چنان‌که خواهیم دید، در مقابل فقهای اهل سنت است که حاضر به تکفیر نبودند. در اینجا نقطه ثقل ماجرا نسبت دادن زنا به عائشه است که از قضا در متون امامیه نیامده است. مهم این است که او تلاش می‌کند آرای متکلمانی که در قرن هشتم و نهم تلاش می‌کردند تمامی «اهل قبله» را مسلمان بدانند، نقض کند و این نکته را جا ببندد که گویی همه فقهای قبلی از شافعی و مالک گرفته تا دیگران متفق بر کفر امامیه هستند. نیز اینکه اگر هم آن زمان چنین بوده است، دلیلش این است که گروه جدید رافضه، عقایدشان با سلفشان فرق کرده و تندتر شده است.

برای نشان دادن این برداشت افراطی او در مقایسه با مطالب قبلی، می‌شود این متن را با متن شرح مواقف مقایسه کرد. در آن متن تمام تلاش این است تا برخلاف خوارج و معتزله، نشان دهد حتی فساق مسلمان هستند و جز در موارد بسیار خاص نمی‌توان نسبت کفر به یک مسلمان داد. گزارش ما هم زمان از نسخه خطی مورد استفاده خودمان و نیز استفاده از متن چاپی است که در مواردی مفصل‌تر است. آنچه قدری مفصل‌تر در نسخه چاپی آمده است، در پرانتز گذاشته ایم.

در مقاله چهارم می‌گویم حال مطلق شیعه را گفتیم. اکنون اگر از تکفیر همه [قدمای] آنها کوتاه بیایم، باید بگوییم گروه متأخر آنها، به ویژه امامیه از فرق ضاله هستند. او این مطلب را که از فرق ضاله هستند [نه کافر] به کتاب مواقف نسبت می‌دهد. سپس می‌گوید از جمله این فرق ضاله، همین «طائفه شاهیه» است که (عقاید غیرغالی علمای متقدم خود را کنار گذاشته و عقاید آنان را نقض کردند، آن‌گاه راهی ترکیبی از عقاید اسماعیلیه که مشهور به الحاد بودند، و دیگر قوانین غلاة که عقاید آنان را در مقاله اولی گفتیم، در پیش گرفتند. همین‌طور برخی از افکار یهودی از جمله تأخیر افطار را تا وقتی که نجوم دیده شوند و مسائل دیگر. به طوری که گفته شده، یکی از احبار یهودی کتابی مشتمل بر موافقت عقاید یهود نوشته [عبارت قدری آشفته است] و اول آن را به طرز کتب اسلامیه در آورده و اولش نوشته: کالعبد جعفر بن محمد الباقر. و آن کتاب را با برخی از البسه در صندوقی قفل شده قرار داده، در خلوت به امام صادق و اگذار شده است. این صندوق تا بعد از وفات امام صادق مانده، و همراه متروکات ایشان بوده تا وقتی که آن را باز کردند و زبور را در آن یافتند. برخی آن را انکار کردند که موافق عقاید امام باشد و برخی دیگر قبول کرده به آن عمل کردند و برای همین مشابهت با رافضه پیدا کرده است). این از حکایات ساختگی شگفت و تازه

است که مصحح درپاورقی آن را با عبداللّه بن سبأ یا همان ابن السوّداء پیوند داده است! (وقتی این طایفه پدید آمد [صفویه] آنان با رئیس خود که او را شاه می‌نامیدند به ترویج این کتاب پرداختند؛ به طوری که از اساس از اسلام بیرون رفتند. ما این را از علمای موثق شنیدیم که با آنان زندگی می‌کردند). ما به تحقیق درباره آنان پرداختیم، نه تجسّسی که از آن نهی شده و دیدیم بسیاری از شماری از افراد متکبر از آنان که اهل تصنیف بودند، مسئله سب صحابه و بیزاری آنها را مطرح کرده، سب عایشه اتهام او به زنا را جزئی از دین شمرده‌اند. همین طور سب سایر خلفا را روی منابع و مناره‌های بلادشان به صورت یک شعار درآوردند. همین طور سگان خود را به نام بزرگان صحابه می‌نامند، چنان که نام آنان را زیر کشف خود می‌نویسند. نویسنده حکایتی هم از کردی نقل می‌کند که زمانی که دیده بود کسی این کار را - حک نام خلفا زیر کفش خود - کرده، او را با تیری کشته بود. وقتی آنان دستگیرش کردند، گفته بود می‌خواستیم به آن اسم اهانت کنم؛ اما از اتفاق آن شخص کشته شد. آنها هم او را آزاد کرده بودند! پیداست حکایت کذب و عوامانه‌ای است.

او می‌گوید انگیزه آنها از این کارها دشمنی با مسلمانان است و می‌افزاید برخی عوام آنها علی را بر حضرت محمد (ص) ترجیح می‌دهند. وی سپس به اجتماع زنان و کودکان آنها اشاره می‌کند که صورتک‌هایی می‌سازند و به دست می‌گیرند.

[نکاتی درباره شاه عباس صفوی]

نویسنده در ادامه انتقاد از روافض و طائفه شاهیه می‌نویسد: «یکی از کفریات آنها این است - به نقل از ثقات - رئیس آنان "عباس بن طهماس" [کذا] ملعون، قلنسوه - تاج قزلباشی - را روی زمین می‌گذاشت، و درحالی که سرش برهنه بود، لبانش را به حرکت درمی‌آورد، یعنی در حال تکلم با خداوند است، گویی خداوند هم مغیبات را به او می‌گفت و محرمات را بر او مباح می‌کرد. شخصی از علما که بر آنان گذشته نقل کرد، یکی از طائفه قلندریه [درویشان صوفی] را دیده که نزدیک مجلس آن ملعون [عباس] رفته؛ شاه سر وی را برهنه کرده و زبانش را به حرکت درآورده و سپس به حاضرین گفت: این قلندرا را بگیرد، او جاسوس دشمنان ماست. او را گرفته نزد وی آوردند. پرسید نامت چیست؟ گفت: من از درویشان سیاح و منزوی از خلق هستم. شاه گفت: تو جاسوس هستی. او سوگند خورد که جاسوس نیست. دستور تفتیش او و بازکردن کفش او را داد؛ درحالی که گفت: همراه او چهار نامه از دشمنان هست. وقتی کفش درویش را باز کردند، نامه‌ها را یافتند. او دستور کشتن قلندرا را بدترین شکنجه داد. ضاربین او را گرفته و بردند. این عالم می‌گوید من در این واقعه متفکر بودم تا وقتی پس از سه ماه خواستم به بلاد خود بازگردم، آن وقت این قلندرا را در یکی از مساجد قزوین دیدم که سرش را تراشیده و لباسش را عوض کرده است. همدیگر را می‌شناختیم. شگفت‌زده از اینکه زنده است، سبب را پرسیدم، گفت: می‌ترسم اگر سرم را فاش کنم، به دیگران خبر دهی و سبب مرگ من شوی. قسم خوردم چنین نخواهم کرد. به علاوه من

عازم بلادم هستم. او گفت: شاه چهل دینار به من داد تا این کفش را بپوشم و بر مجلس او بگذرم و ضرب و شتم را تحمل کنم. چنان کردم. بعد به من گفت از اصفهان به قزوین بروم.

از دیگر کارهای زشت این ملعون این است در مقابل نصرانی‌ها، خود را نصرانی و برای رافضی‌ها خود را رافضی و برای اهل سنت، خود را سنی و انمود می‌کند. بسیاری نقل می‌کنند او به امیر مغفور هُلُوخان اردلانی نوشت که من از اولاد مشایخ و بر مذهب سنت هستم، جز آنکه روافض بر من غلبه کرده و نمی‌توانم مذهب خود را ابراز کنم. از شما می‌خواهم مانند برادر دینی با ما رفتار کنید و با کمک و نیروی شما بر این گُفره غلبه کنم و مذهب را آشکار سازم. امیر مذکور فریب خورد و عشایر و قبایل فراوانی را به کمک او فرستاد. وقتی نیروها به او رسید، گفت بهتر است ابتدا به جنگ با گرجی‌ها [گُرج] برویم، بعد برگردیم، و به قتل روافض مشغول شویم. آنان به گرجستان رفتند. [شاه] مانند همین مطالب را به رئیس گرجیان نوشته بود. وقتی به امیر گرجیان رسیدند، هیچ جنگی با آنان نشده، شاه او را احترام فراوان کرده در مجلس ویژه خود نشانند. امیر یاد شده [هلوخان] نامه او [شاه عباس] را [به امیر گرجیان] یافته و خواند، نوشته بود: وقتی من بیست و پنج ساله بودم، عیسی در وجود من تمثّل یافته، مرا به اقامه دین و نصرت شریعت خود فراخواند. من به دنبال فرصت بودم تا از نیروهای تو که از امت من هستند، بهره بگیرم. امروز این فرصت فراهم آمده است. اکنون امیری را از کسانی که در نزدیکی ما و سال‌هاست زیر سلطه ماست آورده‌ام، او و سپاهیان‌ش را بکش. وقتی امیر [هلوخان] این نامه را خواند، همراه سپاهش به سمت بلادش برگشت. عباس خبر آن را به فرزندش احمدخان فرستاده، او را فریب داد و مسائل‌ی که اتفاق افتاد میان آنان واقع شد [اشاره به اختلافات احمدخان پسر هلوخان با پدرش]. می‌دانیم که احمدخان موافق شاه عباس بود.

از دیگر کارهای زشت او، مطلبی است که به تواتر نقل شده و آن اینکه می‌گفت هر زنی که خود را برای مردم مباح سازد، خواهر من و زیر حمایت من است. برای همین میان این گمراهان، شهرت دارد که به فاحشه «دختر شاه» می‌گویند. نیز قبایح دیگری که زبان و گوش از آن متنفر است.

این حکایات کمتر شنیده شده که در متن خلاصه نیامده و در متن چاپی هست، نشان از فضای تبلیغاتی است که درباره صفویان، در مناطق سنی‌نشین به ویژه در سمت عثمانی‌ها بوده است.

ادامه گزارش مقاله چهارم

در اینجا مطلبی از ابن حجر هیتمی (م ۹۷۴)، از کتاب الصواعق المحرقة او که از آثار معروف عربی این دوره علیه شیعه است و در مکه نوشته شده، نقل می‌کند. او می‌گوید سب و طعن در صحابه، مانند قذف عایشه و انکار صحابی بودن پدرش اگر مخالف ادله قطعیه باشد، کفرآور است.^{۳۷} این

^{۳۷} الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۶۲۲، مؤسسه الرساله، بیروت، ۱۴۱۷. مشابه این عبارت پیش از ابن حجر،

«فرقه کافره» روی این دو نکته اتفاق نظر دارند، و این بر اساس همان رساله‌ای است که آنها به عراق فرستاده‌اند [همان رساله‌ای که او در آغاز گفته بود که رساله‌اش را علیه آن نوشته است]. کسی که در کفر آنان تردید کند، «فهو علی شفا جُرف هارٍ». نویسنده می‌گوید علامه تفتازانی و علامه دوانی که از اهل خبره در برابر باوره‌های این گمراهان بودند، به این مطالب تصریح کرده‌اند. اکنون سؤالش خطاب به خودش این است که نظرت درباره آنچه از امام ابوحنیفه و امام شافعی در یکی از دو قولش، و نیز شیخ ابوالحسن اشعری در مقالات الاسلام [بین] و نیز ابوبکر [محمد بن زکریا] رازی [۲۵۱-۳۱۱]، [ابوالحسن عبیدالله بن حسین] کرخی [۲۶۰-۳۴۰] و ابوالفضل محمد بن محمد معروف به حاکم [شهبید، مقتول در ری به سال ۳۴۴] - صاحب المختصر - نقل شده است که «کانوا لایکفرون أحدًا من أهل القبلة»؛ یعنی احدی از اهل قبله را تکفیر نمی‌کنند و این یک قاعده برای اهل سنت درآمده چیست؟ آنان استدلال‌شان این است که موارد اختلافی در صفات و خلق اعمال، از موارد متشابه [و طبعاً قابل تأویل] است؛ در حالی که ضروریات دین را مانند حدوث عالم و حشر اجساد را قبول دارند [بنابراین نمی‌توان تکفیرشان کرد].

این نکته را یکی از محققین بیان کرده و سپس [در نقد آن] گفته است: نزاعی در کفر اهل قبله‌ای که در طول عمر بر طاعات مواظبت دارند؛ اما قول به قدم عالم داشته و به نفی علم خداوند به جزئیات باور دارند و مسائلی از این دست، و هر آنچه سبب کفر شود، نیست. این سخن آن محقق است.

کورانی - نویسنده رساله حاضر - می‌گوید این نویسنده اینها را به شرح المقاصد نسبت می‌دهد و هم‌زمان از اشکال تفتازانی در شرح العقائد [النسفیة] تعجب می‌کند که چگونه اینها، بین این دو قول جمع می‌کنند؛ یکی اینکه ما احدی از اهل قبله را تکفیر نمی‌کنیم، دیگر اینکه کسی که به خلق قرآن معتقد باشد یا سب شیخین کند، و مانند آن کافر می‌شود. چه قبول کردن هم‌زمان این دو عبارت با هم به اسم اجتهاد، آن‌گونه که برخی از معاصرین ما بر آن اند، فتح باب ضلالت و کفر است (ممکن است جمع این دو نظر به این باشد که فقط امور متشابهه مد نظر باشد، یا آنکه اهل قبله را این‌طور معنا کنیم، کسانی که ضروریات شریعت اهل قبله را می‌پذیرند؛ چرا که اگر جز این باشد، مثل اینکه کسی از اهل قبله باشد اما در مقابل بت سجده کند [قابل قبول نیست]، همچنین اگر اجتهاد مخالف اجماع قطعی علما در حکم به کفر منکر [مسئله‌ای] باشد، مثل اینکه اجماع صحابه در کار باشد که نازل منزله قرآن و خبر متواتر است، مجتهدی که به آن [مسئله] معتقد باشد، کافر است؛ چنان‌که در محل خود ثابت شده است).

اما محققان اخیر ما، از وقتی که وضع این گمراهان متأخر [قرلباشان] و اجماع آنان را بر عقاید قبیح و افعال شنیعه دیدند، عذر ما را درباره آنها رد کرده و ما را به تکفیر آنان ارجاع دادند، چنان‌که به

صورت مبسوط در موافق و شرح آن آمده است. همچنان که ابن حجر به دلیل بسیاری از امور مورد توجه اصحاب ما آنان را تکفیر کرده است. اگر درباره گذشتگان اینها امکان داشت توجیهاتی بشود [و تکفیر نشوند]، اما نسبت به متأخرین اینها مانند طائفه شاهییه و جز آنها که ضررشان در دین از یهودی و نصارا بیشتر است، امکان چنین توجیهاتی وجود ندارد.

در اینجا شماری از علمای محلی خود را که برخی هم خویشاوندش اویند و حکم به تکفیر طائفه شاهییه داده اند، نام می برد.

«از جمله کسانی که تصریح به کفر آنان کرده و بر اساس آنچه به ما رسیده فتوا در این باره داده، عالم زاهد استاد الفریقین مولی ابوالسعود است. از دیگر عالمان مولی جلال الدین دوانی است با تمام خبریاتی که به حال این گمراهان دارد.

از جمله کسانی که تصریح به کفر آنها کرده و فتوا داده، مولانا عصام الدین اسفراینی است و این در حالی است که او سال های طولانی با آنان انس داشت. همین طور مولانا صالح عکاری، مولانا محمد برقلی صاحب تصانیف، و مولانا یوسف برسفی مؤلف الدلائل فی شرح المسائل - که متن هم از خود اوست - و آقا حسین شیفکی همگی فتوای به کفر اینان داده اند. برخی از اینها به درجه وسطای کافی در اجتهاد رسیده اند. اگر از این امر تنزل کنیم - که اهل اجتهاد نبودند - چنان که از سبکی نقل شده، تخصص موردی کافی در افتاء داشتند [فمنهم من بلغ التجزء الکافی فی الافتاء]. از این هم پایین برویم، می توانیم بگوییم دست کم مقلدی هستند که می توانند فتوا بدهند، اگر از ائمه اربعه یا دیگران تقلید کنند، وقتی که مصلحتی دینی در امری دیدند، در آن فتوا دهند. در حالی که هیچ مصلحتی بالاتر از کسی که «سواد اعظم» را کافر می داند نیست، کسی که ضررش از یهود و نصارا برای دین بیشتر است».

در ادامه می گوید: «همچنین اینها فتوا داده اند که در این طایفه، دار کفر است (منظور دار خود آنهاست، نه داری و سرزمینی که اهالی آن با این گروه گمراه مدارا می کنند، با اینکه بر مذهب سنت هستند و نماز جمعه و جماعت دارند و مدح صحابه می کنند، و به سلطان اسلام خادم الحرمین دعا می کنند). جد زاهد من مولانا ابوبکر مشهور به مصنف، صاحب آثاری چون الوضوح، الطبقات، سراج الطریق و ریاض الخلود نیز چنین فتوایی داده و گفته است: رافضیان روزگارا مرتدند و ذبیحه آنان میته محسوب می شود.

همین طور دایی من مولی عبدالکریم کورانی (فرزند مولانا ابوبکر) صاحب تفسیر الواضح با تبحری که داشت، اخبار این گروه گمراه را می دانست و حتی زمانی با امیر مرحوم عادل هلوخان اردلانی با آنها جنگید (و عده ای را با دست خود کشت، چون مرد تنومندی بود و بهترین لباس را به رنگ سبزی پوشید). مخالفان گفته بودند این شخص علی بن ابی طالب است که از اعمال ما

متنفر شده و اهل سنت علیه ما ساخته است!

(شاید کسانی از علمای اسلام که از مقاتله با این گروه منع کرده‌اند، مقصودشان مقاتله با اهالی بلادی است که زیر سلطه این گمراهان درآمده‌اند و با آنها مدارا می‌کنند. چگونه نباید با این گروه جنگید؛ درحالی که علما اتفاق بر نبرد با بغات از مسلمین دارند، اگر پشت‌شان به قدرتی گرم باشد). آن‌گاه فتوایی از فخرالاسلام درباره لزوم جنگ با بغات، وقتی دارای شوکت هستند، نقل می‌کند و می‌گوید: وقتی حکم نبرد با بغات از مسلمین چنین باشد، چرا نباید با این «ضالین الکافرین» جنگید؟).

در کتاب المتفق و المختلف آمده است، مذهب شافعی و احمد و همین‌طور ظاهر مذهب مالکی بر این است که اگر نشانه‌های کفر در منطقه ظاهر شد، حکم دار الحرب را دارد (در کتب اصحاب ما مانند الفصول العمدیه، و الدرر و الغرر و دیگر کتب فتاوی، تصریحات زیادی به این مسئله وجود دارد). گذشت که این کافران، نشانه‌های کفر را شعار خود کرده‌اند. ما در این حد اکتفا می‌کنیم که آنها در بلاد خودشان مانند کافران اصلی هستند؛ اما کسی که از بلاد آنها به بلاد ما بیاید، چنین نیست و باید از حالش تحقیق شود. اگر کار کافران کرد، به مقتضای آن کار او را کافر خواهیم دانست و الا فلا.

اگر بگویید ممکن است در میان آنان مردانی از مسلمانان یا از افراد معاهده بسته یا از کسانی که مال آنان در دستان آنهاست هستند، خواهیم گفت: میان آنان و دیگر حربی‌ها در این فرض، فرقی نیست.

اگر بگویید آنان شهادتین می‌گویند، خواهیم گفت: راهی جز تطهیر آنان از آنچه به آن کفر ورزیده‌اند، نیست؛ همان‌طور که جمهور فقها گفته‌اند؛ درحالی که اینها حتی اگر کشته شوند، از عقایدشان تبری نمی‌جویند؛ همچنین اینها منزله زنادقه هستند، چنان‌که از ابوزرعه رازی نقل شد و توبه زندقه قبول نمی‌شود. نووی و رویانی در حلیه این را گفته‌اند و بر آن عمل شده، و امام ابوحنیفه و مالک و احمد در یک روایت آن را گفته‌اند.

نویسنده در خاتمه کتاب که جای نتیجه‌گیری است، می‌نویسد: ما در این رساله بیشترین عقاید تند شیعه و رافضه را به نقل از منابع معتبر و علمای متبحر آوردیم و آنچه را علما، به ویژه علمای مذاهب سه‌گانه (ابوحنیفه، شافعی و مالک) درباره کفر آنان با استناد به آیات و اخبار آورده و فتوای به کفر آنان با تخفیف کلی داده‌اند، بیان کردیم. ما ثابت کردیم بدون شک و شبهه، داران دار کفر است. هدف ما از تألیف این رساله همین بود. ما روشن کردیم فتاوی علمای متأخر درباره این گروه گمراه، از روی علم و تقوا و تأمل بوده و اگر کسانی به آنان اعتراض کرده و بگویند اشتباه کردند، اینان مضرّ به حال دین هستند و کارشان یا از روی عناد است یا از روی رفتار لجوجانه جلی آنها یا

اساساً فاقد شناخت ندارند یا ضعیف هستند.

وی باز در این باره تأکید می‌کند و با اشاره به برخی از معاصرین که در این تکفیر تردید دارند و این رفتارها را قبول ندارند، تلاش می‌کند یا آنان را بی‌دانش معرفی کند یا به نوعی قانع کند کارشان به حال دین مضر است.

مصحح متن عربی در پاورقی می‌گوید من در میان علمای قرن یازدهم کسی جز ملا علی قاری را نمی‌شناسم که راضی به حکم کفر برای روافض نشده باشد. سپس از کتاب شم العوارض فی ذم الروافض نقل می‌کند که گفته است: «ولهذا لم يذكر الفقهاء كفر الرافضی فی کلمات الکفر، ولا فی باب الارتداد، فان كان عند أحد نقل قابل للاعتماد فعليه بالبيان فی معرض الميدان» (شم العوارض، برگ ۱۵)؛ معنایش این است که او تکفیر شیعه را قبول ندارد.

نویسنده ادامه می‌دهد: آدمی باید در این باره تردید کند که این امر، [تکفیر روافض] امر منکرو شگفتی نیست که می‌خواهند آن را رد کنند یا آن را مضر به حال دین دانسته تلاش بررد آن دارند. این اقدام‌شان تنها نمی‌تواند متکی به این امر باشد که علمای متقدم، فی الجمله، قدمای از این گمراهان را مسلمان دانسته، امامت آنها را پذیرفته و شهادت‌شان را قبول کرده‌اند و برخی علیه کسانی که آنها را تکفیر کرده‌اند، کتاب نوشته و از کار آنان عذر خواسته و آنان را اهل تأویل دانسته و گفته‌اند که اینان شهادتین را می‌گویند و اهل قبله هستند و هكذا [معلوم می‌شود هدف وی از نگارش این رساله، نقد نویسی به سننایی بوده است که شیعیان را در این وقت مسلمان می‌دانستند و تکفیر نمی‌کرده‌اند]. داستان این طور نیست، بلکه ائمه‌ای هم که فتوای به کفر اینان داده‌اند، از دیگران به احوال اینان آگاه تر بوده‌اند و می‌دانستند متأخرین از اینان - روافض - عقاید علمای متقدم غیر غالی خود را ندارند [و تغییر کرده‌اند]. حتی بسیاری از عوام اینها، صرفاً اهل خیام - خیمه نشین - هستند، نه شهادت [به توحید و نبوت] را می‌دانند، نه نماز می‌شناسند و نه قبله را می‌دانند، کحيوانات عجماء، بدون مانع دینی، بدون ضابط شرعی، چیزی که ما خود دیده‌ایم - کما شاهدناهم - و از بسیاری که آنان را دیده‌اند، شنیده‌ایم - و أخبرنا من شاهدناهم - مرارا.

نویسنده - بنا بر متن چاپی این رساله - به عنوان شاهد بر نادانی اینان می‌گوید: من از یک نفر که به او اطمینان داشتم و اسیر این جماعت [طائفه شاهیه] شده بود شنیدم که گفت: در وقت نماز، از آنان درباره قبله سؤال کرده بود. به او گفته بودند ما نمی‌دانیم تو چه دینی داری و درباره چه چیزی سؤال می‌کنی، ما جز این نمی‌دانیم که «علی فی السماء و سیفه فی الارض».

وی ادامه می‌دهد: اینها [مخالفان تکفیر] باید بدانند که علمایی که فتوای به کفر داده‌اند، اعلم به قوانین شرع و عقاید این گمراهان هستند، و اگر کسی حکم فاسدی در رد فتوای آنان بدهد و

آنان را از درجه افتاء ساقط بدانند، یا آن روست که آنان را [کسانی که به کفر شیعه فتوا داده اند] به دلیل تکفیر مسلمانان، تکفیر کرده - به زعم این اشخاص - یا چنین نیست. اگر این باشد، حاشا از جلالت آن علما که هر کدامشان از اقران خود برترند و یگانه دورانند که [به دلیل تکفیر مسلمین] کسی آنان را کافر بدانند. کسی که چنین حکمی درباره آنان صادر کند، تکلیفش روشن است. اما اگر مقصود این نباشد، راستش [بداند در این صورت] فرقی میان گمراهی و رشاد نیست، و رسمی برای کفر و ارتداد نمی‌ماند [دیگر نمی‌شود کسی را گمراه دانست یا تکفیر کرد].

رساله «رد بر روافض» در اینجا با دعای پرهیز از افراط و تفریط تمام شده است و چنان که اشاره کردیم، تاریخ نسخه ما سال ۱۰۵۷ را نشان می‌دهد. عبارت پایانی نسخه چاپی متفاوت است و اشاره به این دارد که رساله حاضر با هدف «بیان حکم الطائفة الخذلة الطغام الراضین لجماعة الاسلام» نوشته شده است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی